

ہوا غنی

ارمغان

مکتبہ

ارمغان صفی

حصہ

تالیف

عالی جناب مولانا محمد عبد الغنی خان صاحب غنی مسوئج آبادی

سلیم اللہ علی القوی



بہ تصحیح

مولوی محمد عبد الحمید خان صاحب فرزند مولف مظلہ

بمطبع عساکرہ باہتمام محمد قادر علی خان صفی طبع شد

۱۳۲۶ھ

هو لغنی

از محمد بن عبد القوی

ارمغان

لقب به

ارمغان صافی

حصه

تالیف

عالی جناب مولانا محمد عبد الغنی خان صاحب غنی مؤلف رخ آبادی

سله الله اعلى القوى

تصحیح

مولوی محمد عبد الحمید خان صاحب مولف غزله
بمطبع معینہ ام الرزاق اہتمام محمد قادیان صوفی طبع شد
۱۳۲۶ھ



بسم الله الرحمن الرحيم

باب کاف

فصل الف

کامبین، مبلغی که در هنگام نکاح کردن زنان مقرر کنند ابراهان

مصدر	صله	شاعر
داون	خوش بوی ست جهان از ده شور لیکن	به کبر پیرست بد عمر خویش کامبین داد حافظ شیرازی
کار، صنعت و پیشه ابراهان		
آرامش	گفت که تا لبی تو پیرست دین	دین دایا تمام تو آراست ست کار معنی پوشی
آفرین	زما قهر کاره سازد خلق	ز کار آفرین کار را سازد خلق نظامی گنجوی
آفرین	از شمع سحر کار است آفرینم	میگیرم و میگه از من و منم سوزم سجده جانی
آگاهیت	شاه دیدش چو مرزگار آگاه	بویچیدیش نشاده کلایه حسره بوی

مصطفی
 کار آفرین که کنایه از حق تعالی ابراهان ۲ کار آگاه که کنایه از حقیقت کار آگاه باشد و صفا
 از است و فرخ و یک ابراهان

صدر	صله	شاعر
آمدن	از	مر از سخت روی داد کردن توبه خواش
آمدن	از	این کار از تو آید و مردان چنین کنند
آمدن		بجز نسیم باد کو آتش آید آخر بکار آمد
آوردن		سنا سال ستانم چو کار آورد
افتادن	به	گر بجان کار من افتاد و ملاست مکنید
افتادن		بجودت تر گردون نیست در عالم مفید
افتادن	به	کار به حیض و بهیض افتادن
افتادن	به	حق شناسان ز پی مطلب آسان نرو
افتادن		کار چون در گره افتد ز خاک ایا د کینم
افتادن	به	چنگیز نژادان را چون کار بر سر افتاد
افتادن	در	کار اشرف از بر اسے خویش پیش افکنده
مصطلح		
<p>۱۰ کار اگر کسی آمدن، سر انجام یافتن کار از آن کس ۱۲ بار ۱۰ کار آمد شخص کار آمدنی ۱۲ بار ۱۰ کار افتادن یا کس و بجای ۱۰ ساله افتادن، کسی به چرخ ۱۲ بار ۱۰ کار افتاده یک یک، با مردم بسیار و حال که در ده باشد و تجربه کار ۱۲ بار ۱۰ کار به حیض و بهیض افتادن، که نایب افتادن، در امر و دیکه شدن دیگر شدن ۱۲ بار ۱۰ کار در گره افتادن، که بر نیامدن حاجت ۱۲ بار ۱۰ کار خجسته افتادن، باز تیر و چاه و گنه شدن کار ۱۲ بار ۱۰ کار به سر افتادن، پیش آمدن کار ۱۲ بار ۱۰ کار پیش افتادن، که رو شدن ۱۲ ۱۰ حال شد پامال و تابان کار افتاده است ۱۲ دانش ۱۰ فغان که گاه پیش روی کار و ان افتاده ۱۲</p>		

مصدر	صله	شاعر
۱۰۰ انگشتن	در	بد نیسان کار او در پامی فگن حافظ شیرازی
۱۰۱ انداختن	در	که افتد که در پایشل فتنی بے سعدی شیرازی
۱۰۲ برآستن	از	بر آراست تا شد به یونان دیار نظامی گنجوی
۱۰۳ برآمدن	از	آن و عدو که تقدیر بهمیداد و فاشد غمخیز بابایی
۱۰۴ برآمدن	از	کار بر آمدن از کس بهار
۱۰۵ برآمدن	از	به تقدیم از همه آسایش بر آوردی
۱۰۶ بردن	از	تا نداری از گره سر رشته خود را نگاه
۱۰۷ بردن	از	کار پیش بردن بهار
۱۰۸ بردن	از	جز اشک ندیدیم که کار به بردن پیش کمال خجندی
۱۰۹ بردن	از	هر که دل داده آن قاست و بالا نشود نصیر خجندی
۱۱۰ بردن	از	خاکساری مین که کارم را چه بالا برد است شیرازی
۱۱۱ بردن	از	ز پایش بوسه بستان که کار از کار بر خیزد اوجدی کرمانی

مصطلح

۱۰۰ کار در پانگشتن و انداختن و سخت و دشوار گردانیدن کار ۱۱۰ بهار ۱۰۰ کار بر آمدن، سرانجام شدن کار، و
 کار بر آمدن از کسی که در آمدن حاجت از آنکس ۱۱۰ کار بر آوردن کردن و نظام دادن ۱۱۰ بهار ۱۰۰ کار پیش بردن
 و از پیش بردن کار بالا بردن، بناس کار و چنانکه گذشت باشد بخیر یا تمام رساندن، و نیز گنایه از دروگر و حاجت ۱۱۰ بهار
 ۱۰۰ کار بالا بردن، متعدی معنی کار بر آوردن ۱۱۰ بهار ۱۰۰ کار از کار پر خاستن، پدید آمدن امری از امری ۱۱۰ بهار

مصدر	صله	شاع
برداشتن	د اعطا کار تو ہیووه سرانی است مدام	این چه کار است که برداشته کار کم است فیاض لایحی
برداشتن	باین دست تھی یارب چه کار از پیش پروا	که دشمن گوی از میدان بزدل بر دیرین باوقاشی
بریدن	از دو کوتم قطع سودا کرد و در خوش نشاند	هست تیغ غمزہ ات ہم کار بر ہم کار ساز غلص کاشی
برداشتن	بفسر بود بر ساختن کار او	بش طیکہ باشد سزاوار او نظامی گنجوی
بستن	شہ آسایش خواب را کار بست	دو لختے در ان چار دیوار بست
بستن	از کار بسته میندیش دل شکستہ مدار	که آب چشمہ جیوان درون تیار کیست سعدی شیرازی
بودن	دل زدستے ہدیرون نباشد کار ہر چے	نگاہ بر تصرف غمزہ پر کار میخواید وحشی نیرودی
چیدن	کار بیچ	بہار
چیدن	بگوشہ ہمہ کار با چیدہ اند	از دو گوشہ کار سے نزدیک چیدہ اند طہوری ہرنیزی
خواستن	آن کار کہ ایام ہیخو است برآمد	خطیر یابی
دادن	مدحت کن زابتائے کے را کہ پیمر بہ	بستہ رود صی کرد و بدو داد ہرہ کار کمالی مری
داشتن	کہنہ کار داریت روزگار است	کمیتہ کار سازت آسمانست سلمان جامی

مصطلح

۱۰ کار را پیش برداشتن، بناسے کار سے راجحنا کہ گذشتہ باشند بخوبی با تمام سایندن، مؤنث و مذکر دن حاجت ۱۲ بہار
 ۱۱ کار پر بار بزمین کار ۱۲ بہار ۱۳ کار بر ساختن، سر انجام دادن کار و تعمیر و تکمیل ۱۴ کار بستن، بصل و آوردن ۱۵ بہار
 ۱۶ کار بیچ، بار وزن پارچ، بسانہ را گویند کہ کشیدہ گران و کلا تیر و وزن اضافہ، کاتو سازند بہت محافظت انجامد ۱۷ بہار ۱۸ کار پر گوشہ
 چیدن، مفر اوش کردن و از یاد بردن ۱۹ بہار ۲۰ کار دادن، کنایہ از کار فرمودن ۲۱ بہار ۲۲ کار دار، عہدہ دار و خدمت کار ۲۳ بہار

مصدر	صلمه	شاعر
داشتن	هر که آمد از عدم در دهر کارے داشت	حاجی یانی
داشتن	گفتم تو کار برو مرا خنده کردنت	حشی یزدی
داشتن	چنان نور و چراغی که کاروان چون تیر	دلیل برده چو تو است شتاب و چو قمر
داشتن	تو کار غیب چه دانی که چسبیت با خنجر	که هر بمصلحتی نشکند سفیت ما
در یافتن	چشم تو همی داشت و لم را بعد از اب	گفتم پست که کار ایشان دریاب
دیدن	بکار اے گران مر و کار وید و فرست	سعدی یزدی
رفتن	کار که بر خلاف رضا کے تو رفتی است	امروز آن قضیہ در یک نطفه
رفتن	کار از تو میزد و می آید دلیل راه	انصاف سپیدم که زده رفت اده ام
رفتن	شو قید هم راه که چه تو فین است	که از خبر بد روی کار مرا بالارفت
رفتن	از کوشش تو میرو از پیش کارا	پایه پنجاب رفتی مادر کاب است
رفتن	از آن خجوری نقل فریب تو گفتم	کارت زود پیش اگر تو بد ز است

مصطلح

۱- کار داشتن یا کس و معامله داشتن یا کس ۲- بهار ۳- کاروان یک کس از تحقیق حال خبر داشته باشد و منجم
 حکیم ۴- بهار ۵- کار وید و خبر به کار ۶- کار از کس رفتن ۷- سر انجام یافتن کار از کس ۸- بهار ۹- کار بالارفتن
 رفتن و تمام کردن رفتن کار ۱۰- بهار ۱۱- کار از پیش رفتن و پیش رفتن ۱۲- داشتن حاجت ۱۳- بهار
 ۱۴- بیایه با سر رفت تو کار با دارم ۱۵- انوری ۱۶- آینه مردان ندارد کار ۱۷- قاسمی ۱۸- یاری آید و شکام
 بیانت مرا هر دو سبب گرامی تو کار ۱۹- دارم ۲۰

مصدر	صله	شاعر
رسیدن ۱۵	چو کار از راجه بر احوال رسید	یکی محنت دیگر آمد پدید نظامی گنجوی
زدن ۱۵	در باب که زد کار جهانی همه بر هم	چشم تو و عذرش همه این است که تمام سلمان ساجی
ساختن ۱۵	سایه آن سر دم و پابند دست از پیش	میتوانی ساخت کار پیش پا افتاده را و الهیروی
ساختن ۱۵	شعر را دیدیم که از از شب وصل آید است	صبح چون نزدیک شد کارش یکدم ختم شریف تبریزی
ساختن ۱۵	بنور سر البنان حال کار کام و زبان خفت	ظهوری از خورشید
سجیدن ۱۵	ز بسیاری راه و گنج چستان	سخن را اند با کار سنج چستان نظامی گنجوی
شدن ۱۵	کاری نشد از پیش به ترک می و ساقی	پیمان بهیارید که سوگند شکستیم فتالی شیرازی
شدن ۱۵	ز عشق که جهان بازمی شود صائب	خوشا کی که تو دل باین جناب گرفت صاحب صفا
شدن ۱۵	ساقی مجلس باین تکین اگر می پدید	تا با ما خواهد رسیدن کار ما خواهد شدن از بهار
شدن ۱۵	اگر چنین کار سازند شود	کار ما هر روز و بیلند شود نظامی گنجوی
شدن ۱۵	کار چون نگار شدن	بهار

مصطلح

۱۵ کار بر احوال رسیدن: سرانجام یافتن کار ۱۲ بهار ۱۵ کار بر هم زدن: خراب کردن کار ۱۲ بهار ۱۵ کار که خفتن: سرانجام دادن کار و پاک کردن و خفتن که کمال رسانیدن ۱۲ بهار ۱۵ کار سنج: کسی که از حقیقت کار آگاه باشد و صاحب فرست و بخت ۱۲ بهار ۱۵ کار از پیش شدن: دروا شدن حاجت ۱۲ بهار ۱۵ کار یا ز شدن: اندک به اندک حاجت از کسی ۱۲ بهار ۱۵ کار که شدن: آمدن دروا شدن حاجت ۱۲ بهار ۱۵ کار یا ز شدن: کار چون نگار شدن: رونق و نظام گرفتن کار ۱۲ بهار

مصدر	صله	شاعر
شدن	کار چون نگاشتن	بهار
شدن	گفتم از زکامین چون از شود غافل که چرخ از	چون گل و نام از کاسته ز خون دهد صاحب صفت
شدن	کار بست شدن	بهار
شدن	در دول مانوشتنی نیست به	این کار نمی شود به پیغام رنخی نیشاوری
شدن	آینه دل پاک شد دیار در آمد بر	صد شکر که کارم همه بر وجه حسن شد فغانی شیرازی
شناختن	کار را اگر گرمی شناسد دمل	بهار
فرودن	در احیای سخن سیکردای قاسم سحالی	اگر در سخن میداشت صاحب کار فرایم قاسم شندی
کردن	دنیای تو چشم باز کردی هیچ است	بهر کار که زو بسیار کردی هیچ است فارغی نیری
کردن	تو کاخ خویش کن کانیجی توئی دهن غنچه	اگر بیان عالمی دارد که در دهن نمی گنجد بیدل غنچه آبادی
کردن	زرق در یاست کار بهائی در گزید	کارے کند که کافرست و دمنی کند بهائی آملی
کردن	ز ما هر یک را تو نگر کنی	به زرد کار ما هر دو چون زرد کنی نظامی گنجوی
کشادن	کار کشاید غلوت چلات گزید	تیر لنگر و ارکی باب سلمان کو چکی مست طغی شندی
<p>۱ کار چون نگار چون زرد شدن در رونق و نظام یافتن کار ۱۲ بهار ۱۳ کار بست شدن بهر بنام حاجت ۱۴ بهار</p> <p>۱۵ کار بست بهر صاحب و امر ۱۶ بهار ۱۷ کار بسیار کردن در رونق و نظام دادن کار ۱۸ بهار ۱۹ کار چون زرد کردن در رونق و نظام دادن کار ۲۰ بهار ۲۱ کار کشادن حاصل و آسان کردن کار ۲۲ بهار</p> <p>۲۳ بهار ۲۴ کار کشادن بهر کار ۲۵ کار کشادن بهر کار ۲۶ کار کشادن بهر کار ۲۷ کار کشادن بهر کار ۲۸ کار کشادن بهر کار ۲۹ کار کشادن بهر کار ۳۰ کار کشادن بهر کار</p>		

مصدر	صله	شاعر
گذاشتن	بگذار کار تو به دصوفی که ساقیان	تا اندک اندکی بگلویش فرو کنند
گذاشتن	خود از محبت جانان بخود حسد دارم	از رشک غیر کنون برگذشته کار مرا
گذاشتن	اے کار ساز خلق بفریاد من برس	ز ان پیشتر که کار من از کار بگذرد
گذاشتن	گر چنین خون دل از دیدم بزم گذرد	دیدم بر دم خود دو کار دل از بزم گذرد
گذاشتن	بے جان نتوان کار گرفتن ز جوارح	معشوق اگر نیست از احباب چه خیزد
گذاشتن	شدم عاشق ببالا اے بلندش	که کار عاشقان بالا گرفت ست
گذاشتن	یکه ز حکم پیران امرت استیلا	یکه ز کار گزاران قهرت استیصال
ماندن	در گره هرگز نخواهد ماند کار چون صدف	شوخی گوهر گر بیان چاک می سازد مرا
ماندن	سودا اے آن پرورد دیوانه ساخت مارا	کار اے نمائنده بابا اے عاقلان شمارا
نمودن	کار بتان عشوه گر بازی نماید بر سر	آنجا که بر اهل نظر حسنت نماید کار را
کاسه معروف و مجازا طبل و نقاره و مانند آن ۱۲ بهار		
انداختن	کاسه انداختن سب	بهار
<p>مصطلح</p> <p>۱- کار از کار گذاشتن، از چاره و تدبیر گذاشتن کار ۱۲ بهار ۲- کار از بزم گذاشتن، نقصان یافتن و از چاره و تدبیر گذاشتن کار ۱۲ بهار ۳- کار بالا گذاشتن، رونق و نظام گرفتن کار ۱۲ بهار ۴- کار گزاران، حاجات مردم را کردن، و کار گزاران آنکه حاجات مردم را نقصان کنند ۱۲ - از بهار ۵- کار در گوشت ماندن، بر نیامدن حاجت ۱۲ بهار ۶- کاسه انداختن سب، سم زدن سب بر زمین ۱۲ بهار ۷- این کار را به اشک و دموع گذاشتن ۱۲ فقیر نهادهای</p>		

مصدر	صله	شاعر
لییدن نورختن نوشیدن نهادن	خوش را فریبی سازم ز خون دیگران کاسه نوار چگونه کاسه پر زهر مرگ را نوشند کاسه کجانه	چون سه دو کاسه بس مهر تابان نیستم جماعتی که بد آموز لغت و نازند صاحب صاحب صاحب صاحب

کافور، معروف ۱۲ بهار

باریدن خوردن	بر آمد ز کوه ابر کافور بار مرزج زمین گشت کافور خوار	نظامی گنجوی
ساختن کشیدن گستردن	یکه خرسن از سیم گداخته حرفی بخون که چون ورق از چیل شده سفید با ستره کافور جلای مشک	یکه خانه کافور ناساخته کافور و محاسن بخت جوان کشید گل ارغوان شد بد پالیز خشک فردوسی

مصطلح

کاسه سلیس، توتی چین ۱۲ بهار کاسه نواز، نقاره نواز و شیل نواز، و گنجینه انحرش، انحرش، و سه روز در اسکن، ۱۲ بهار
کاسه نوشیدن، شربت نمون ۱۲ بهار کاسه کجانه، کاسه که تا زمانه یزدان مردم جان خود را بهار کافور خورن
زائل کردن، به نیست ۱۲ بهار کافور ناساخته، کافور خاص ۱۲ بهار کافور و محاسن کشیدن، سپید گردیدن، زین ۱۲
کافور گستردن، و یخته شدن، بهار ۱۲ بهار

صدر	صلہ	شاعر
کاکل، دھیم کاف دوم، موسے تارک سر ۱۲ بہار		
افشانی شکستن	تاعراوید از پریشانی کاکلمی شکند ذوق مے آشامیہا	میکند شانہ کاکل افشانی رعشہ بر گاہہ بجاک از قدحم مل ریزد خالص
کام، خواہش و آرزو، حلق ۱۲ بہار		
بخشیدن بر آمدن بر آوردن برداشتن برداشتن برودن برگرفتن جستن جویدن	بر غم من بومے مدعی را کام مے بخشی دست از طلب ندرم تا کام من بر آید ہنوز از بت آلود و ریش بجاک برداشتہ آسمان ز خون کام مرا ز خاک پاک او برداشتن کام توان بجاشی از غم کام دل بردن بہر ت دایہ کام برگرفته است دل از کفر و دوست از جنایت ثابت کام از فلک مغلہ بخونی کہ روایت	کہ نیو ابد با خلاص ز فدا من بقا من محقق کشی ایاتن رسد بجانان یا جان ز تن بر آید حافظ شیرازی کہ کاش بر آرد دیزدان پاک سعدی شیرازی کردست چنین بزرگ اندام مرا شرف ماندن چنان آسان کہ بردار و کسے گام حکیم ہرانی در از می شود این رشتہ از گرہ خوردن صاحب اعجاز بشہد دیگر اتم رغبتی نیست ظہوری شیرازی خدایش بر آرد و کامیکہ جبت سعدی شیرازی طالب آملی
مصطلح		
کاکل افشاندن بہر بیان کردن کاکل یا ہر اسے اعلیٰ و غنائی ۱۲ بہار کاکل کے شکستن، پراکنگستن و غیرہ دارن کسور یا کباب یعنی کوکشان بہر بیان کردن ۱۲ بہار کام بخشیدن و بر آوردن، در کردن مقصود ۱۲ کام بر آمدن، حاصل شدن مراد ۱۲ کام برداشتن و گرفتن، چون طفل متولد شود قابلہ بانگشت غسل کام و در آوردن و ذوق و لذت بریزد ۱۲ بہار		

مصدر	صدا	شاعر
شدن	شدمرغ دلم را آتش عشق تو کبابی	برو سے زدم از دیدہ گریان نمک آبے
شکستن	تا آگیم داد دل از سر مکافات	از مرغ کبابی نشستم سربانی
کردن	بر آتش ستم جگر من از کباب کرد	تا آرزو سے نرگس سجا اب کشند
کردن	دوش در محفل اعتبار غدا هم کردند	بسکه سے باتو کشیدند کباب ہم کردند ملک قبی
کشیدن	دل سے طیب بخون زنتائے خوشین	بر سنج می کشد رگ خامی کباب را
کشیدن	جگر من خون شد وزین جام شرابی نه کشید	در دل آتش زد وزین سنج کباب نه کشید
کشیدن	بیزم با ده کشان هر که کند کاره	یکے شراب کشد دیگرے کباب کشد
گذشتن	زاده که تر شراب و شراب گذشته است	از تلخی زبان چو کباب گذشته است
گردیدن	گردید کباب از دم جانسوزی فتانی	در سیکه به بالا به دلاغ ست دل
گشتن	بغا گفت چو ما گشتیم کباب	دنیای پس مرگ ما چه دریا چه شراب

فصل

[illegible]

١٢

[illegible]

مصدر	صده	شاعر
۵۱ خواندن	کتاب خوانده شد و پیشه معقول	بسیج سکه خاطر نمی شود مشغول نظیری نیاورد
۵۲ داشتن	(صداق بیگ) در آخر عمر به منصب (نثر)	کتاب داری سده فراز شده طاهر نصیر آبادی
۵۳ گذشتن	مشکل بود مطالعه روی تو خطان	غافل مشو این که کتاب گذشته است مفید بلخی
۵۴ شستن	گل باغ تو دفتر خوبی بآب شست	با نسخه صحیح حیات کتاب شست شفاقی اصفهانی
دیدن	نظمت چو صیت عشق شفاقی جهان گرفت	خالی از گفته تو کتبی ندید کس شفاقی اصفهانی
کتابت (بالکسر) نوشتن، و نیز بمعنی مکتوب ۱۲ بهار		
کردن	بنوک خامه حمدان بهر لوح سرین او به به	هزار الفیه شافیه کتابت می توان کردن طالب آملی
کتمان (بالکسر) پنهان کردن و پنهان شدن ۱۳ بهار		
داشتن	جنون سرشار و حسن از پرده بیرون نازاد شوئی	چسان دارند جز رسوا شدن کتمان یکدیگر والیه هروی
فصل حیم		
کج - خند راست ۱۴ بهار		
۵۵ باختن	کج باز	بهار
بودن	می تراود از سر پاسبان دل از ازان کجی	باشد از رخ شکاری ناخن و منقار کج صاحب اصفهانی
کتاب دار محافظت کتب خانه - تمبرین ۱۵ بهار ۱۶ کتاب گذشته کتاب کنه و از کار رفته ۱۷ بهار ۱۸ کج باز به		
مساله و فساد ۱۹ بهار		

مصدر	صله	شاعر
خرامیدن	کج خدام	بهار
داشتن	کرد خون همه بگردن زلف	گفت کج دار طره را و مهر بزم کمال خمندی
داشتن	حج داور و مرز ساقی دهر	سے بین و مکن جوالہ بربیب
دیدن	کج بین	بهار
دیدن	نیست کج بین را از ازان بهشتی رو بضر	در نه هر چین چین آغوش جو در گریست
نشستن	طالب رسیدن سخن کج نشین که باز	بر صفی خروتم استخوان کشی طالب آملی

فصل دال

که درت تیرگی در رخ ۱۲ بهار -

آوردن	که درت آورد موی که در شوق قلم باشد	نمی باید که گنج در میان دوستان موی
انگیختن	چنین که صورت عالم که درت انگیزت	به بزم و هر تو گوی چرخ می سوزم
بردن	بے ادبیلخ غنچه دل تشنگد مرا	از دل که درم گل روی و گریه
کشیدن	با آنکه من ندانم کاره بکارم	دادم گشتم که درت از رگزار هر دم
گرفتن	طبع که درت از سینه بر پیش گرفته است	میرانیم ز بوسه گل آتش گرفته است

دست مصلح

این چهار و مرز ما داراست از بانی ۱۲ - از بهار شمس کج بین، آملی و نمایه از غلام قلم ۱۲ - سینه سلا کج نشستن
بنا و شوق نشستن ۱۲ بهار -

مصدر	صده	شاعر
فصل راء		
کرسی (بالضم) معروف ۱۲ بهار		
افگدن	کر سبک پایہ ز کوه بلیت	بر سر عرش آمد و کرسی فگت
نهادن	بفرمود تا کرسی زر نشت	همان جام فرخ برابر نهند
داشتن	هر که حد خوشناسد که شود محتاج غیر	خط چو کرسی دار گردد بی نیاز از مسرت
کرشمه (بکسر تین) مافتح اول و کسر دوم - بفتحتین) ناز و غمزه ۱۰ و شایه پنجم و ابرو ۱۲ بهار		
انفادن	که روزگار مجولو و دشمنان تو ام	دو صد کرشمه پیشانند در مبارکباد
باختن	کرشمه باز	عربی شیرازی
باریدن	بر خیز بر قص کف فشانان	بهار
برداشتن	و چشم ناز بتان تا کرشمه برداشت	حزین اصفهانی
چکیدن	اگر چه خط طراوت فگند حسن ترا	مدار اهل محبت بدیده باز ست
خلیدن	مضرب سرب از گداز طنبوز کشا	کرشمه میچکد از چشم فتنه بار هنوز
داشتن	کرشمه دالت	در خاطرش کرشمه ساقی خلیل دست
ویدن	بفرست ما جلوه بیکد لیکن	کس این کرشمه نیست که من همی نگام
حافظ شیرازی		
مطالع		
کرشمه شش بهار بود چون خوار گشت ۱۲ و ناز و غمزه ۱۰ و شایه پنجم و ابرو ۱۲ بهار		

مصدر	صدا	شاعر
کردن	صدوی از خانه رد بخوابت کرده	نیک آمدی بیا که کرامت کرده افغانی شیرازی
یافتن	یافت کرامت بخطاییکه خواست	گشت مشرف بجوایی که خواست خسرو دهلوی

فصل سین

کسب حاصل کردن ۱۲

کردن	گر تو کل می کنی در کار - کن	کسب کن پس تکیه بر حباب کن مولوی روم
گذشتن	صبح ست به که در چمن چون صبا کنم	کسب بهر گز ارم و کسب هوا کنم طالب آملی

کسر یا افتح شکستن ۱۳

افتادن	در کسری که در طاق کسری فتاد	در جهان پایه در دوستی نهاد ظهوری ترشیزی
--------	-----------------------------	---

کسور و شکستن (پاک کردن) جامه درخت پوشیدنی ۱۴ چهار

بریدن	کسور و شکستن	چهار
پوشیدن	دوستان را اسیر بخیر می پوش خدا	شاه می بخشد به امان سلامت پوشیده را صاحب مستغنی
دادن	پرده نشین کرد بهر خواب را	کسوت جهان دادن خواب را نظامی گنجوی

فصل شین

کسب کردن کسب کردن ۱۵ ظهوری ترشیزی

صدر	صله	شاعر
کشتی (باضم) سبد کشتی بسین ممله معروف ۱۲ بهار		
کردن	پیل زوز یکم چون کشت کشتی	بند و پیل را دست کشتی سلمان باجی
گرفتن	ندارد صر فکشتی گرفتن باز بر دستان	بود در خاک دایم هر که با گردن در آویزد حساب اصحاب
کشتی (با کسر) سفینه ۱۲		
افتادن	مکن کشتی چینیان را خراب	که افتد ترانیر کشتی در آب نظامی گنجوی
افتادن	ما کشتی صبر خود و دیگر غم انگیم	تا آخر ازین طوفان بر تخته کجا افتد حافظ شیرازی
انداختن	هوا خواهریکه کشتی در محیط باد اندازد	سر خود و سر می کند چون حساب آخر حساب استخوان
بردن	اگر عقل بهستی فرو کشد نگر	چگونه کشتی ازین سگر فنا ببرد حافظ شیرازی
بستن	کشتی مشک خواهر چون گردید مال بزرگ	بست کشتی را خشک آخر که دریا مالک است اشرف مازندرانی
را اندن	کشتی پر خشک را اندن	بهار
را اندن	شک چشم من که آرد و صاحب	آنکه کشتی را تر و خنق قیاس جان افشیرازی
را اندن	شک را کشتی زین هر آب آرد و بر بانی	می آید سگر که بر چرخین ازین بیکارانی خسرو دهلوی
گرفتن	بهر عشقت که هر لحظه در دله زانی	عجب که کشتی ازین بحر بهاصل برود قشیری
مستطیل		
کشتی خشک بستن بهر دلیلی ۱۲ بهار کشتی پر خشک را اندن بهر کاه صافیدن آخر ۱۲ بهار		
کشتی خشک را اندن کتایه زردن ۱۲ بهار		

مصدر	صله	شاعر
۵۱ زدن	به	کشتی خود را درین طوفان بسا حل میزنم علی باز درانی
۵۲ شدن		کشتی شدن بهار
۵۳ شکستن	در	صد درستی در شکست خضر هست مولوی ارم
۵۴ کشیدن	بر	دل دریا اگر چه ساحل باست ظهوری ترشیز
۵۵ کشیدن		کشتی زرد او در کشتی کشان خسرو دهلوی
۵۶ گردیدن		که این کشتی بزور پرده آواز میگرد و قاسم شندی
۵۷ گذشتن	از	کشتی خود را ازین دریا بے بے نگ گذار قاسم شندی
۵۸ نشستن	در	نیمانی بجای اگر میگردم تا من دل را مولوی ارم
۵۹ نشستن		هوا دار کشتی نشینان شوق طغری شری
کشف (با فتح) کشاوه کردن و برهنه کردن ۱۲ بهار -		
۶۰ کردن		ایکجه جریده احوال خود کردم کشف انوری اهرورد
کشاکش پی هم کشیدن چیز ۱۲		
۶۱ داشتمن	با	یاد زلف او با دل خوش کشاکشی دارد مرزا شفیق
مصطلح		
۱۳ کشتی بسا حل زدن و چنگ کشیدن بکند را سائیدن آنرا ۱۲ بهار ۱۳ کشتی شدن یا کنایه از شک کردن دوست		
در باز در آب ۱۲ بهار ۱۳ کشتی کشان کشته گان بیابان ۱۲ بهار		

مصدر	صله	شاعر
کشتن، جذب به ۱۲		
بودن	از	جای نرسد نکست پیرا من یوسف
داشتن		کشتی که حش و دار و نگذار دست بنیان
دیدن		منکر عشق است آن زلف و لب یگونی بین
شدن	به	شده است از دو جانب کشتن طلب به نوعی
کردن	به	کشتن کرد آن قدر با پنج پیر جانب ظلمت
کشته (بالضم) فقیل و شتاق ۱۲ بهار		
شدن		می شود اول تنگ کشته سید خویش
کردن		دست چون بر خنجر آن ترک تنگ میکند
گردیدن	به	هوا کشته گردیدن به تیغ آفتاب خو
یافتن	به	سر کویت بود قتلگه اهل و نسا
کشور (بالفتح و بالکسر) ترجمه تسلیم ۱۲		
داشتن	در	کشاید در دوزخ و دانه کسب و عیش
دیدن		سال و سه شکر کش و شکر شکن
زیدن		ز چشم شوخ تو شد ملک صبر زیر و زیر
معطالع		
کشور دار و شاه و گلبان شهر ۱۲ بهار ۱۲ کشور بهم زدن و زیر و زدن کشور را ۱۲ از بهار		

مصدر	صله	شاعر
ستادن	سال و سه لشکرش و لشکر شکن	روز و شب کشور و در کشورستان فرخی سیتا
کشودن	نخستین چند یو یک کشور کشود	سپه پادشاهان کیو رث بود و فردوسی طوسی
گرفتن	همی بنیاد و تیغ و نگین و تاج و سریر	بشیر یار ولایت کشای و کشور گیر معزنی نیشابوری
فصل		
کف (بالفتح و تشدید) پنجه آدمی که انگشتان بدان پوسته اند و بتجفیف نیز متعمل می شود و سحر از ۱۲ بهار		
برداشتن	کف دعا برداشتن	بهار
برداشتن	تا چون صدق کنند ترا خزن گهر	بردار سوخی عالم بالا کف نیاز صاحب اصفهانی
رفتن	بهر کف رفتن هند انگشت بر زخم حود	خرده گیری خرمنم را خوشه چینی کردت اشرف نازندران
زدن	چون شره بر که دلش گرم خیال تو شود	رفتن از کف زدن سنگ تو اند کردن و حید قزوینی
زدن	پس ضبط اصول صوت بلیل	زند باد و صبا کف بردن گل طهرای شهد
کردن	سفوف آسا اگر یک مشت نان را	کس آورد کف کف کرد آذر ایچی شیرازی
مصطلح		
کف دعا و کف نیاز برداشتن، دست به دعا برداشتن ۱۲ بهار ۵ کف رفتن ۶ و دیدن و چرخ را		
بفریب از میان بردن و بعباری و طراری بردن ۱۲ بهار ۳ کف زدن ۱۰ و دستک زدن ۱۲ بهار ۴ کف بردن		
زدن ۶ و رفتن ۱۲ از بهار ۵ کف کردن ۱۰ چرخ را سوده کف خوردن ۱۲ بهار		
سپه شاه سستی کشور از پنجه سنی ۱۲ رضی قزوینی		

مصدر	صمله	شاعر
کردن ۱۰ کشیدن ۱۱ گرفتن ۱۲ ماندن ۱۳	و هان شان کف کند چون شترک کف بر رخ کشیدن در راه انتظار داخل فقیه شهر در زیر رنگ مانده کنم از فسردگی	نونی نیزی بهار دایم کف دعا چو ترا زو گرفته است اثر شیرازی پیغام چاک را از گریبان که می برد خزین جص
کفاره (بالفتح و تشدید) چیزه که در جوش گناست که بپزد و سیدیا کنند و هزار سیان تخفیف تمام کند		
داشتن ۱۴ شدن ۱۵ شکستن ۱۶ کردن ۱۷	یک نظر دیده لبش دید همه عرکیت یک روزه ام کفاره صد ساله می شود کفاره شکستن دی بجه همی کردی کردی گشته هاک	دین رنگ شراب اینهمه کفاره داشت اثر شیرازی عمرم به بندگی و حضور اچو کم گشت نوری نیزی بهار می نوش گناست را امر در کفارت کن معذور را بچا
کفایت (با کسر) پس کردن - ۱۲ بهار		
بودن ۱۸ کردن ۱۹ کردن ۲۰	بسیار به انتقام مشغول شود ای دل بهر زده اش رویت بهادرت تسلیم در کشش آفرین پیداورا	بدر ابدی خویش کفایت باشد علی بن محمد سر باده داشتی و نکر دی کفایتی حافظ شیرازی کفایت کن از خلق سر یاورا نظامی گنجوی
کفایت کردن و هان و آتش حسرت است و در بیان ۱۱ و ۱۲ کفایت کردن و نغیدن را کفایت ۱۳ گفت دعا گرفتن و دست به آتش ۱۴ و کفایت کردن و دست پرستگ ماندن ۱۵ و غلبه و زدن شدن و کفایت شدن ۱۶ کفایت کردن ۱۷ و در بیان ۱۸ و کفایت کردن ۱۹ و کفایت کردن ۲۰ و کفایت کردن ۲۱ و کفایت کردن ۲۲		

مصدر	صده	شاع
کفر و کفران - ناگر دیدن بچون و ناسپاسی ۱۲ بهار		
آدم	یکه دان با محمد مرگش را	که کفر آمد و دانستن خدا را ناظم هر وی
دانستن	بکافر ابراهیم هندی باشد و کار	که حرف حق شنیدن کفر میباید ز خود را از واکیر آبادی
کردن	پاده در اسلام اگر گوئی حرم است نیست کفر	کان چنین نعت خوریم آنگاه کفرانش کتیم خسرو بلوی
گفتن	بحرف نوحطمان مصحف لبشوی	بایما یتان صد کفره گوئی ناظم هر وی
کفش (بالفتح) پاپوش ۱۲ بهار		
آوردن	چو مقبل کربت پیش از کفش	نشا به طباچه زون بردنش نظامی گجوی
افکندن	سر بر خار درین باوید خنجر بازیت	احضراب که در کفش ز پا افکندت سرب پیگ
برداشتن	اے سکند طالعی که راه عدل	کفش بردارت شود نوشیز دان طالب آلی
پوشیدن	خیل بسا کفش پوشان جهان	از بهار
پوشیدن	ز بس نازکی گردوش رنجه پا	اگر کفش پوشد زنگب حنا طالب آلی
جستن	خزالات را سم از شوخی شکسته	نزارد تا سپ جستن کفش جسته سلیم طرانی
خواستن	کفش خواستن	بهار
مصطلح		
کفش پیش از دم بستن کلاه و پیش از رفتن بر ناستن تدارک آن خنجر و کفش را پیش پا بستن بپوشیدن و ناستن ناستن ۱۲ بهار کفش از پا افکندن و بیرون کردن کفش از پا ۱۳ کفش بر پا نهادن کفش پوشیدن کنایه از از شاعر و عیال بهار کفش جستن کفش افکندن که باشد تدارک باشد ۱۲ بهار کفش خواستن تسبیح کردن و در بفرستن ۱۲ بهار		

مصدر	صله	شاعر
دادن ۵۱	از به	چون کفش را از پای بی پای دیگر دهم رکن کاشی
در دیدن ۵۲		لری برآه تنها باین گروه دو چار شفاکی صفتا
در رفتن ۵۳		کز دخانه برین بود کفش تنگ وحید قزوینی
ر برون ۵۴		نعل را ازین چرخ کفش رها در کشمیر طغری شندی
کردن ۵۵	از	را هرور کفش تنگ از پای بیرون کرد صاحب صفتا
کردن ۵۶		کفش پاره کردن بهار
گذشتن ۵۷	در	کفش پیش پای کس گذشتن بهار
نهادن ۵۸	در	فردا هر روز خاک برآورد اندر سرست قاسم شندی
نهادن ۵۹	ب	از کفش پیش پای یاد سے منم شفاکی صفتا
نهادن ۶۰		کفش نهادن بهار
نهادن ۶۱		کفش نه و موزه خواه بهار
<p>از کفش از پای بی پای دیگر نه نهادن از کفش این پایه را در پایه دیگر پوشیدن ۱۲ بهار ۵۱ کفش را در دیدن نه نهادن بهی</p> <p>از کفش از پای بی پای دیگر نه نهادن از کفش از دیدن ۱۳ از بهار ۵۲ کفش پاره کردن نه نهادن نگار قزوینی کردن ۱۴ بهار ۵۳</p> <p>کفش پیش پای کسی گذشتن و نهادن و سر کردن کفش پیش آوردن گذشت ۱۵ از بهار ۵۴ کفش پیش پای کسی</p> <p>نهادن از نخست و دور کردن ۱۶ بهار ۵۵ کفش نهادن از اقامت کردن و از سفر باز آمدن ۱۷ بهار ۵۶ کفش</p> <p>نه و موزه خواه یعنی وقت اقامت پیشکن در کس سفر کن ۱۸ بهار</p>		

مصدر	صله	شاعر
کفن در التحرک جبار که مرده را بدان پوشند و بگویند از تصرفات استاذن است ۱۲ بهار		
بافتن	ستارگان کفن خسلق را سیله بیدین	چو عنکبوت چه با اضطراب می بافتند سیل طهرانی
بر آوردن	کفن بر آوردن تابوت و جامه نیکی کن	که روزگار طیب است و عافیت بیمار عالی شیرازی
بریدن	آماده فشار ابرو و نیک و بد نیست	ساعت کسی نرسید بر کفن بریدن اثر شیرازی
پوشیدن	ز گوهر ده کفن بر کشی و در پوشی	سیان اهل مروت که داورت معذور نظیر یابی
بر کندن	کفن بر کندن	بهار
دانستن	سر رسیدن کفن پرورشش دارم	لا ادری
روختن	کفن و روختن	بهار
روختن	درخت کیانی فرو ریخت بار	کفن و درخت بر دروغ اسفندیار نظامی گنجوی
دزدیدن	رنه در گوهرن از نیش جگر بسیار است	ای کفن دزد تو کی روی بمن می آری سیح کاشی
ساختن	دشمن ناز خون کفن سازیم	دوستان را قبا سے فتح دیهم حافظ شیرازی
کردن	ذوقی پس مرگ چون بشاشت شنبه	از لته حیض خواهرت کفن کنند شغابی همدانی
کردن	کاری کن که روز جزا لاله گون کفن	بر چوب از جفا نیوسید او گر کنم والی قلی
کردن	بیتها نم که علاج دل صده پاره کنم	چاره مرگ بیارم کفش پاره کنم نادیم گیلانی
کفن بر چوب کردن / دودخستن ۱۳ بهار		
سج کفن بر پارچه و بر آب و از پاره خطه ای از بیای بر چوبستن ۱۲ بهار		

مصدر	صله	شاعر
۵۱ افکندن	بر از	لب نمی آید فرا هم غنچه را از بستانم سلمان ساچی
۵۲ انداختن	بر	کلاه بر هوا انداختن بهار
۵۳ انداختن	از بر	کلاه خوشن ز شاوی بر آسمان انداختن سحر کاشی
۵۴ انداختن	بر	کلاه بر فلک انداختن بهار
۵۵ انداختن		دین اورا کلاه انداخت ماه
۵۶ انداختن	از	کلاه از سر انداختن بهار
۵۷ انداختن		دل بود است سرور اندازد
۵۸ انداختن		کلاه اندازد
۵۹ بافتن	بر	بیک حدیث بک مغزی بودی پست که چون حباب کلاهش آب می باشد بید غلام آبادی
۶۰ برداشتن		کلاه از سر خود برداشتن بهار
۶۱ برداشتن		چنان ببال مبارک شدت دیدن که سگ بخورده کلاه از سرش بر داشت شاه طهرانی

مصدر

۵۱ کلاه بر هوا افکندن و انداختن و کلاه بر آسمان و بر فلک انداختن کمال ذوق کردن و شاد داشتن ۱۳ بهار
 ۵۲ کلاه از سر انداختن معروف ۱۴ بهار ۵۳ کلاه انداختن و بر انداختن و شاد داشتن ۱۳ بهار ۵۴ کلاه انداختن و
 یعنی به اشتیاق تمام طلب کند ۱۴ بهار ۵۵ کلاه از سر کسی برداشتن و از دست کسی چون کسی فرود آورده پیش از آنکه بپوشد
 و به کلاه از سرش بر دارد تا فرودگانی بگیرد و فرود نگیرد ۱۴ بهار

مصدر	صلہ	شاعر
زردن	بر	ہم آب کلاہ بر زمین زد فیضی اکبر آبادی
زردن	بر از	زرد بر سر از جبر پرچم کلاہ چو برت لہ کوہ ابر سیاه نظامی گنجوی
شکستن	ہر	حسن چون آرد بکینگ دل سپاہ خویش را بشکند بہر شکون اول کلاہ خویش را صاحب اسفہا
شکستن	ہر	چو غنچہ ہر کہ پخت جگر قناعت کرد کلاہ گوشہ تواند بر در گار شکست صاحب اسفہا
گذشتن	بر	کلاہ آہد بر سر محمود گدازشتن بہار
نہادن	بر	دی بہ فلکات بدست تو بہ قنادم بر سر شنبہ کلاہ جبہ نہادم والد ہر دی
نہادن		کلاہ پیش کے نہادن بہار
نہادن	با	کلمہ یا ہمت بہن ادہ گردون کمر در خد مت بہرستہ جوڑا انوری سپہرود
نہادن	بر	قطرہ باران از در روئے آبی کی چکیدہ کو کلاہی بہر ش نہاد خالی از حساب انوری سپہرود
نہادن		کہ غمخیز را صاحب آزاد بر نہدت کلاہ از باد والد ہر دی

مصطلح

۱۰ کلاہ بر سر زدن، پوشیدن کلاہ را ۱۲ از بہار ۱۵ کلاہ دکلاہ گوشہ شکستن، بک کردن گوشہ کلاہ را از فقر ۱۲ بہار

۱۱ کلاہ اکہ بر سر محمود گدازشتن و نہادن، از بہت ناداری اہمال دیگران ملکہ کردن ۱۲ بہار ۱۵ کلاہ پیش کے نہادن

دکلاہ نہادن، اندام عجز و فروتنی کردن، او بجدہ کردن، دوسر بر زمین گذراشتن، در اہل فرنگ شایعست کہ ہنگام تعظیم دادن کلاہ

خود را فروختی، نہ ۱۲ بہار ۱۵ کلاہ بر کے نہادن، تختہ کلاہ کردن، و معتبر شمردن و عظیم دانہدن ۱۲ بہار

۱۳ تختہ کلاہ کلاہ چوبین کہ نہنگام بہندی گو نگار، بدان بستہ بر سر عہد گم نہادتار سوار شود ۱۲ مہ

مصدر	شاعر	صله
نهادن	شاه دیدش چو پیر کارگاه	بویسیدیش نهاد کلاه
کلفت ماریج و مصیبت ۱۲ بهار		
بودن	از سروری گز شود او را مالالت دوریت	زانکه کلفت باشد از دیوانگان فرزانه
داشتن	خدا ناکرده اند و بهت چرا از دستان باشد	شنیدم کلفتی داری نصیب دشمنان
رفتن	کلفت رفتن	بهار
کشیدن	بی جام باده کلفت سرش میکشم	آئینه دار ساغر نگار می کشم
کَلک (بالک) نه عموماً، و قلم خصوصاً		
افکندن	اگر میگردد چو کَلک اند بنان می افکند	چرخ میناله چو تیر اندر رگمان می آورد
پیراستن	اگر کَلک پیرانی شد پدید	عطارد قلم از کبابی خرید
چنبیدن	ملک نام و ملک سخن ملک است	سکون دل از جنبش کَلک است
کَلوخ		
افکندن	کَلوخ در آب افکندن	بهار
مصطاح		
<p>۱۵ کلاه نهادن کے را، بمعنی کلاه بر سر کسی نهادن کہ گذشت ۱۲ بهار ۱۵ کَلک در بنان افکندن، تہنیز بستن</p> <p>کمرن ۱۲ بهار ۱۵ کَلک پیراستن، ملاحظہ آست کہ بمعنی نویسنده باشند لیکن از نسبت نظر از بمعنی کَلک فروش استفادہ</p> <p>می شود ۱۲ بهار ۱۵ کَلخی در آب افکندن، خواندن جنگ و فتنہ را تہنیز بستن ۱۲ بهار</p> <p>۱۵ کلفت تہنیز بستن دیدن میباشد ۱۲ صاحب</p>		

مصدر	صله	شاعر
داشتن	از	بگور خود برم از نقش ابرو میو نشان
داشتن		گر زرق را کف تو نباشد کلید دار
سپردن	به	سپرده ایم به بلبل کلید بستان را
شکستن	به	دین قفل زنگ بسته زعم دانی شود شانی شدی

فصل میسم

کمال تمام شدن و تمام ۱۲ بهار

بودن	چنان را بنود غیر قبول تو کما	قربان شده تیغ ترا کار تمام است
خواستن	کمال هر چه خواهی نیست آسان	انوری بیوری
دادن	اے پستی داد و دنیا را کمال	لمک را فرخنده هر روز از لطف ال انوری بیوری
داشتن	نیست جو یابی نظر چون سه نور اتمام	خود قافی نگار هر که کمال دارد صاحب عیان
گرفتن	اگرست کارست چون نشی من کما	یارب مباد هرگز این حسن را از لای جانظ شیرازی

کمان (بافتن) ترجمه قوس ۱۲ بهار

آوردن	آرد سپهرت بر آتش کوه	چون رستم نیسان خیم آورد کمان انوری بیوری
-------	----------------------	--

مصطاح

کلیه داره آنکه کلید کارخانه است تا قبول او باشد ۱۲ بهار کمان انجم آوردن و برداشتن کمان بقصد تیراندازی ۱۲ بهار

مصدر	صله	شاعر
آویختن ۵۱	از	که از طاق بلند و عرش آویز دکان من صاب صفت
آویختن ۵۲	به	آویخته بطاق بلند می کمان تو کلیم بهدانی
افراشتن ۵۳		پست گردوی جباران چو پلیر از دکان معنی تیشاپور
افگندن ۵۴		فلک ده اندر لیغان کمان دعوی را علی باز در آن
انداختن ۵۵	در	که پیش ابروی آن جنگجو کمان خست سنجکاشی
برداشتن ۵۶	در	کمان دارم و بر مدارم کمان نظامی گنجوی
پرداختن ۵۷	از	چون رسد زدی بدزدان چلیر از دکان اثر شیرازی
پوشیدن ۵۸		بزرگ و همه دل افروز من کمان پوشید مقیبه بلخی
خوردن ۵۹		هر که یکس تیر ترا خورد دکان را هم خورد تا شمشیری
دادن ۶۰	(از به)	ما از قد خمیده بدستش کمان دیم سنجکاشی
داشتن ۶۱		هر که قربان کمانداران ابروی شود کلیم بهدانی
زدن ۶۲	به	ابردت زده بر سر خورشید کمان کلیم بهدانی

مصطلح

۱۰ کمان از طاق بلند و بطاق بلند آویختن به دعوی کمان کردن ۱۱ بهار ۱۲ کمان افراشتن به برداشتن کمان به مقیبه تیر اندازی
 ۱۳ بهار ۱۴ کمان افگندن و انداختن به متغلب و عاجز شدن ۱۵ بهار ۱۶ کمان از چلیر پرداختن به دور کردن چلیر از کمان ۱۷ بهار
 ۱۸ کمان خوردن به صدمه کمان خوردن ۱۹ منته ۲۰ کمان بر سر کس زدن به مقابل کمان خوردن ۲۱ -

مصدر	صله	شاعر
۱۱ ساختن کمان را بلبند ساختن		بهار
۱۲ ساختن دکان کمان سازیم چون کشود		طغراشهیدی
۱۳ شکستن شکست آن دگر یک کمان درنگ		قاسمی گوناپاد
۱۴ کردن کمان ز نیزه عظیم چگونه خواهیم من		مشرقی تبریزی
۱۵ کردن بعید انگنی چون کمانگر و پیش		طغراشهیدی
۱۶ کردن از چشم غزالان حرم خواب سفر کرد	به	صابر اصفهانی
۱۷ کردن بیاد قصه جهان ناقوان کن		لا اعلم
۱۸ کشادن چو در روز میدان کشایم کمان در	در	قاسمی گوناپاد
۱۹ کشیدن نقاش بی رست ولی که مصوری		مغید بلخی
۲۰ کشیدن کمانها کشیدند بر سرندوان	بر سر	هاتفی جامی
۲۱ کشیدن خراش سپینه پنجه دل پرست آورد		دانش مشهدی
۲۲ کشیدن بازوی بخت من آن طور قوی ساخته ام		شانی مشهدی
مصطلح		
<p>۱۱ کمان را بلبند ساختن بهر دشت کمان بلبند ساختن ۱۲ بهار کمان کس کشیدن بهر دشت و دانه ۱۳ کمان کشیدن بهر دشت کمان بهر دشت ۱۴ کمان کشیدن بهر دشت کمان بهر دشت ۱۵ کمان کشیدن بهر دشت کمان بهر دشت ۱۶ کمان کشیدن بهر دشت کمان بهر دشت ۱۷ کمان کشیدن بهر دشت کمان بهر دشت ۱۸ کمان کشیدن بهر دشت کمان بهر دشت ۱۹ کمان کشیدن بهر دشت کمان بهر دشت ۲۰ کمان کشیدن بهر دشت کمان بهر دشت ۲۱ کمان کشیدن بهر دشت کمان بهر دشت ۲۲ کمان کشیدن بهر دشت کمان بهر دشت</p>		
<p>۱۱ کمان کشیدن بهر دشت کمان بهر دشت ۱۲ کمان کشیدن بهر دشت کمان بهر دشت ۱۳ کمان کشیدن بهر دشت کمان بهر دشت ۱۴ کمان کشیدن بهر دشت کمان بهر دشت ۱۵ کمان کشیدن بهر دشت کمان بهر دشت ۱۶ کمان کشیدن بهر دشت کمان بهر دشت ۱۷ کمان کشیدن بهر دشت کمان بهر دشت ۱۸ کمان کشیدن بهر دشت کمان بهر دشت ۱۹ کمان کشیدن بهر دشت کمان بهر دشت ۲۰ کمان کشیدن بهر دشت کمان بهر دشت ۲۱ کمان کشیدن بهر دشت کمان بهر دشت ۲۲ کمان کشیدن بهر دشت کمان بهر دشت</p>		

مصدر	صمله	شاعر
گذاشتن ۱۵	کمان بطاق بلند گذاشتن	بهار
مایدن ۱۵	کمان را بجای دیگر بستم بچنگ	نگه کرد یک تیر دیگر خدنگ فردوسی طوسی
کمر (بالتحریک) میان چتر ۱۲ - بهار		
باختن ۱۵	گراشت باز برق آن قدر	از
بستن ۱۵	کمر از تاجان باید بر آن نازک میان	از بر
بستن ۱۵	کمر بستن آب	بهار
بستن ۱۵	آسمانها در شکست من کمر بسته اند	در
دراشتن ۱۵	کمر دار -	چون نگه دارم من از نه آسیایین دانه را صاحب اصغر
دزدیدن ۱۵	صیغ بر خورشیدی از روز آه سر و ما	در
ریختن ۱۵	دیهم شهبان نازک از گرا	از
زودن ۱۵	زده بر میان گوهر گین کمر	بر
زیبیدن ۱۵	کمر زیب	در آورده بود لاد هند ی بر نظامی گنجوی
مصلح		
<p>۱۵ کمان بطاق بلند گذاشتن و دعوی کمان کردن ۱۲ بهار ۱۵ کمان المیدن ۱۲ بهار ۱۵ کمان بقصد تیر انداختن ۱۲ بهار ۱۵</p> <p>۱۵ کمر باختن و طاق تیر انداختن ۱۲ بهار ۱۵ کمر بستن ۱۲ بهار ۱۵ کمر بستن ۱۲ بهار ۱۵ کمر بستن ۱۲ بهار ۱۵</p> <p>۱۵ کمر بستن ۱۲ بهار ۱۵ کمر بستن ۱۲ بهار ۱۵ کمر بستن ۱۲ بهار ۱۵ کمر بستن ۱۲ بهار ۱۵</p> <p>۱۵ کمر بستن ۱۲ بهار ۱۵ کمر بستن ۱۲ بهار ۱۵ کمر بستن ۱۲ بهار ۱۵ کمر بستن ۱۲ بهار ۱۵</p>		

مصدر	صله	شاعر
افگدن بر صید جان کند نیکنده کاکلس	بر در پی	تا دست اختیار مرار ققانه بیت طهوری از شیر
انداختن صید مطلب ننگد جز بکند اندازی		هر که قطع نظر از عالم اسباب کند غافل کاشی
انداختن مهر آتش اگر سوز سپند	بر	دو دان چرخ اندازد کند کلیم هوانی
بر آوردن اگر برق رخشان بر آرد کند		نیفتد سرش بر چرخش پیر بتد قاسمی گونا باو
بر چیدن بر چین چو عنکبوت کند فریب را		ز تیر و از خانه پراگنبین گذار صاحب اصصفا
بستن بر گل از عنبر کند ی بسته	بر از	گرد ماه از مشک بند ی بسته اوددی کرانی
بچیدن زبستی چو غم با اسید بلند	بر	که غورشید بر زره پید کند طهوری از شیر
ناختن چو نماد هوا بر و خانش کند	بر	بچرخ از رسد جان در افتد پند طهوری از شیر
اشتن بکف وارو کند آسمان گیر		زمین از سایه نازک نهانش صاحب اصصفا
بماندن علمها چو خوبان بالا بلند	بر	رساند ندر اوج گردون کند قاسمی گونا باو
ستردن کند اربکین آورد و نیز نش		ستائیم و بنیمیم در گردش قاسمی گونا باو
کردن نازلف درین نوز عنبر کند کرد	از	مشاطه اش گرفت به زوی و بند کرد کمال خجندی
نشادن چو در جنگ پیلان کشائی کند	در	دهی شاه قنوج را پس بلند نظامی گنجوی
شیدن تو سینه کرم ندانستم در لیج		که کشیدن سخت تر گردد کند رابعه بلخی

مصطلح

۱۰ کشته اندازی مانا افکن کین از دست و ترک دادن آن را ۱۲ بهار

۵ در گردن گلن که کنده است بزمین و آن گیسوی را که در بگفته ۴ آسمان به معنی عسل یا زبان کند اندا افکنده است ۱۲ افروزی

مصدر	صلمه	شاع
چیدن کناره درق شعله را بچید کے	از شرم نامه من رو سیاه شد مقرر ض و حید قزوینی	
داشتن گرد خط تو مژده ساحل یار ساند	ورنه داشت قلزم حسنت کناره ققیر بلوی	
کردن گو به تم کناره ز دنیا نمی کند	از تقلید گوشه گیری غنقانی کند کلیم همدانی	
کردن هر که در طالعش فراق افتاد	از سایه او از وکتار کند خاقانی شیرازی	
گرویدن کناره گرد خطر با بیکران دارد	میان روز و جانب نگار بیان دار صاحب استغنا	
گرفتن تو با کناره نگیری ز خویش هیهات	از که در کناره کشد بحر بیکتار ترا صاحب استغنا	
گرفتن من دامن آن نگار گیرم	از وز هر دو جهان کن گیرم سلمان حاجی	
کنایه دبا کسر (سخنه کبر معنی غیر موضوع خود و الت کند ۱۲ بهار		
زدن کنایه بر پرادس نیزند پر تیر	بر تدار و کلکم اگر بگذرد بسو عقاب طغرائی	
گفتن بزم حسن رخ او کنایه خوبی	به بر به بگاه گوید برگوش آفتاب کند سلیم طهرانی	
کننگاش و کنکاش (با کسر و کاف دوم فارسی و شین معجمه و حیم تازی) مشهوره ۱۲		
رفتن درین مصراع کنکاش رفت با اصحاب	با هیچ گفتند انقصه به خانه گری از تازی	
کردن گریخت خست نمید به عقلم	با هر چه با او نمی کنم کنکاش ایضا	
مصطلح		
له کناره درق چیدن به بریدن گوشه درق ۱۲ بهار کنایه زدن سخن کنایه آمیز گفتن ۱۲ بهار		

مصدر	صمله	شاعر
------	------	------

فصل دوا

کوتاهه صدر در از ۱۲ بهار

افتادن	خوردن میوه از شاخ بلندت	درین دست غم کوته افتاد	خوردن
از نشین	کوته اندیش	بهار	
بودن	هرگز یار پس از در دل شکیبانی سیاه	از	کوته از چاک گریبان دست بر دانی باغ کاشی
پروختن	کوته پرواز	بهار	
داشتن	چرخ یقین تمام راه دارد	از	ز به گشتن دست کوتاه دارد
دیدن	زلف جانان را چه بیت یا حبیب جان		حیف باشد میفقد کوتاه بین باشدی صاحب
ساختن	از هجران دیده ام خالی که کار از این نیست		خدا کوتاه سازد عمر ایام حبابی را جزین
شدن	شدت دل از دود کون کوتاه	از	من ماندم و بهمت بلند
شدن	سبب است شدت آن قیل و قال	ب	باین سهم کوتاه شد آن جدال
شدن	دل چو روشن شد ز بیان لاف کوته میشود		صاحب
کردن	کوته نگه ز دامن دست	از	در خود بنری به تیغ تیرم

مصطلح

له کوته اندیش و کوته پرواز که هم ۱۲ له کوته شدن چپ که هم ۱۲ بهار له کوته شدن زبان

کتاب از خاتوش شدن ۱۲ بهار

مصدر	صدا	شاعر
گردیدن	محو شدن و خرد شدن و اسودا بلند	روزها کوتاگر در چون شود شبها بلند
گشتن	تنگ ظرفان را آنقدر بهمت کوتا گشت بود که زبان دراز میگردند	عالی شیرازی
یافتن	چون زبان بنفشه کوتا یافت	سوسن آتخا زبان درازی کرد
کوتاهی، تقصیر و در یخ ۱۲		
پزیرفتن	پزیرفت چون داستان کوتاهی	خزان شاد از در و گوهر تهرتی
داشتن	چشم جادوی تو در دجوجی ابله نیاز	یخ کوتاهی ندارد در فزگانش دراز
دیدن	چو کوتاهی بین از تیر ساز	کند در زدن همچو بخش دراز طغرائی
کردن	دوست اگر از لطف خواب بختی بر زخم زند	تاز نقش کوتاهی با این درازی میکنند
نمودن	تو ای ماسکرات کوتاهی نمود و ترا	گر نقم از سر اعراض چون شاد جات
یافتن	از صفت قنات من کوتاهی	یافت آوازه سه رویی
کوچ نقیله کردن این منزل بمثل ۱۲ بهار		
کردن	این مصلحت برای پزیر پذیرا	همان بهتر که در ساعت کنی کوچ
کوچ پیاده تقصیر کوی ۱۲ بهار		
داوین	چرخ از زبان شش نه که با کافا	زلف شب کوچه به راه سحرگاه مرا
مصطلح		
کوچه و او را گذشتن راه بر آید که تا بگذرد ۱۲ بهار		
عده ندارد کوتاهی در دریا که لب از آن عارض ۱۲ صائب		

مصدر		صله	شاعر
۵۱ اقتادون	کوبه قنادون		بهار
۵۲ گردیدن	طفل اشکم کوچه گرد استین اینکیتی	دیدہ برعاش نند و دل گرفتہ خود	دش شری
کورنش (بالضم و واو غیر ملفوظ) نوعی از آداب ۱۲ بهار			
کردن	اداکورنش کند پیش چنالم		نونی نیری
کوس (دلو و مجهول) نقاره و صد سه و آسیب ۱۲ بهار			
۵۳ برکشیدن	هندوستان برکشیدیم کوس	چو هندی دوشدا از گرد مسه آنبوس	نظامی گنجوی
۵۴ بستن	چو بر پیل بندیم کوس نبرد	بر آرم از دشت قبیاق گرد	بافقی جامی
۵۵ خوردن	ز ناگه بروی اندر افتاد طوس	تو گوئی ز پیل دمان خورد کوس	فردوسی طوسی
۵۶ زدن	زان دهم کوس تو گل کا همان از برین	میرساند وزی و چرخ دیگر هم میرند	باقیانامی
۵۷ زدن	آن ساز تا که چون زنی کوس	خنیر و ز جیان هزار افسوس	فیضی اکبر آبادی
۵۸ زدن	راست میمنت که شد چرخ تاب	کوس زده با علم و آفتاب	خسرو دهلوی
مصطلح			
<p>۵۹ کوبه قنادون: از غنیمت قنادون ۱۲ بهار ۵۹ کوبه گرد که آنکه در کوبه با گرد و این قسم مردم زند و سن پرست و تاشان</p> <p>۶۰ می باشند ۱۲ بهار ۶۰ کوس برکشیدن: کوبه کردن ۱۲ بهار ۶۰ کوس بر پیل بستن: باستانه کردن کوس بر پیل یا تهیه کوس</p> <p>۶۱ کردن ۱۲ بهار ۶۱ کوس خوردن: کوس خوردن از چرخه ۱۲ بهار ۶۱ کوس زدن: کوس زدن ۱۲ بهار ۶۱</p> <p>۶۲ کوس زدن: کوبه کردن ۱۲ بهار ۶۲ کوس زدن: کوس زدن با کس که او دعوی برابری و همسری کردن ۱۲ بهار</p>			

مصدر	کوس	صلہ	شاعر
فرد کو فتن	کوس فرد کو فتن		بہار
کوفتن	بختش بھج خیزی تا کوفتن کوس	بہ	گلہ بام کوس اور اوشان تازہ بینی خاقانی سرور
گرفت	ہر ہفتہ ز خبشس پاہت	از	گیتی کوس و علم گرفت انوری ایسوی
نواختن	کوس نواختن		بہار
کوک موافق کردن آواز ہا ۱۲			
کردن	را مشگر عدل تو صد آہنگ مخالفت		بنواز دودنے کوک کند زیرو نہ ہم را عینی شیرازی
گردیدن	کم جواب است او میں ہم کم سوال قیادہ		کوک گردیدست خوش با ہم نے وطنیو با ظہوری شیرازی
کشتن	بہ پیشہ گرم چہ ظہور بود صحبت ما		نگشتی سحر کوک ساز عشرت ما اثر شیرازی
کوکب - ستارہ ۱۲ بہار			
افساد	گر زمین را تیرگی گیر و فرزند عجب	از	کوکب بخت علی از آسمان افساد علی باندہانی
افروختن	آفتابی کہ از دال بری ست		کوکب افروز آسمان من ست ثنائی شہر
نالییدن	کوکب بنا کند بر اوج نور	بر	ظہوری شیرازی
کوکبہ جماعت مردم و کروفر ۱۲ بہار			
آرامستن	کوکبہ چون فلک آرامستہ		ماہ سلم تا بفلک خاستہ خسرو دہلوی
اسیدن	چون کوکبہ عید باخاف رسیدہ	بہ	در باغ سعادت گل شادی بر آید خیر قاریانی
کوس فرد کو فتن و کوفتن و کوس نواختن ۱۲ بہار			

مصدر	صده	شاعر
شکستن	لکن که گوید دلبری شکسته شود	چو بندگان بگیرند چراگران بچهند حافظ شیرازی
فشاندن	صد سنبله از سنبل بر لاله نگارند بر	از صد گو که از گو که بر ماه نشانند کافی بهانی
کوکو - آواز فاخته و نوعی از ماکول که از بیضه سازند ۱۲ بهار		
خوردن	کوکو کسی ز بیضه فولاد که خورد	از ابرخ سخت رو نموان کام دل گرفت طغرای سهند
زدن	امروزی هیچ فاخته کوکو نمی زند	عجب گویا بباغ آن قدو بگو گفته است صاحب اصفهانی
ساختن	تند و بیضه می شکند و فاخته کوکو	می سازد نصیر بهدانی
کردن	فاخته چون نغمه دلجو کند	بوم چو بر امیده کو گو کند خسرو دهلوی
کوه - ترجمه جیش ۱۲		
برداشتن	از خجالت چون نگردد پیشه فر باد آب	کوه را برداشته از بانا که در شب سر صاحب اصفهانی
بر کردن	چو گردد روز از آن تو حسه یکی	از زجا بر کند کوه را بی شک طغرای شیرازی
استن	نزدیک بجز کوه از آن سر زمین	از که نقاش نقشش کند بر زمین طغرای شیرازی
رسیدن	کوه بکوه نمی رسد آدم با دم میرسد	به
سجیدن	یکه را بدست افکند کوه گنج	نسجیده با بس به کوه گنج نظامی گنجوی
شکستن	دول یک شوی شکند کوه را	پراکنده گی آید و نبوده را نظامی گنجوی
مصطلح		
کوه کوه سنج و کوه تین و کوه افسان که شتاب است بهار		
کوه نیز فاخته کوکو بر سر و چرا ۱۳ افسان بهاری		

مصدر	صله	شاعر
کافتن	کوه کافتن	بهار
کندن	کاخ سرو از لب شیرین شکر نریافت	کوه را فرما و کند و لعل را پر و نریافت
کوبیدن	کوه کوب	بهار
گرفتن	بان طالب شیرین نشاند دولت از دست	کای که از غم کوه گرفت از گرفت
لرزیدن	ز بیم ستوران گردون شکوه	بجنبید دشت و بلر زید کوه قاسمی

فصل بهاء

کهن و کشته - بر خلاف نو ۱۲ بهار

شدن	از غیبت نافته و اتم	از خون درد شکم ختن کهن شد
فروختن	تا از لباس من بیاراست ووش خود	از نوشیدیم بنده کشته فروش خود

فصل یاء

کید (بافتن) کر کردن کر ۱۲ بهار

کشدن	بچه چوبی خوب ز چشمش پنهان	تا چند کشم در غم تو کید شیا طین
------	---------------------------	---------------------------------

مصطاح
کوه کوب کتایه از آب و سر و غیر آن ۱۲ بهار است که فروش یک کتایه که شده و شیا طین است و فروش
گرفته فروشد ۱۲ بهار عه جعفر با و از پیشه میکند کوه ۱۲ قاسمی -

مصدر	صمله	شاعر
کیسه معروف ۱۲		
۱۰ انداختن	کیسه سیم ز در دست پاک بیاید انداخت	این طبع پاک تو از سیمبران میداری
۱۱ داشتن	از پس زخمهای جگر کیسه کرده اند	دل شاد گشته ام که شدم مرده کیسه دار
۱۲ پرودختن	ز گنجش زمین کیسه پر دوخته از	سیم سیم و فیری زرا انداخته
۱۳ دوختن	پسته پر ز داغ گتم از جفا تو	آن کیسه ها که دوخته ام بر دست ای تو
۱۴ زدن	خاقانی از چشم و زبان پیش تو شد گوشتش	تو عمار او را هر زمان کیسه بجا یون میرفتی
۱۵ کردن	کیسه کردن	بهار
۱۶ کردن	از پس زخمهای جگر کیسه کرده اند	الهی جوانی
۱۷ کشادن	کیسه صورت کشادن	بهار
۱۸ کشادن	خیز که ابر بهار دست علی ابر کشاد	درین گل باز کرد کیسه گوهر کشاد
۱۹ مالیدن	سعی بچنان خوش است که ماتد کیسه مال	ز پر چرخ کیسه حسالی بر آورد
مصطلح		
<p>۱۰ کیسه پاک انداختن: طای کرده کیسه تمام از آنچه در دست بهار است کیسه دار ناکید دانند فی نیزه با ناکید لای ز کینه بهار</p> <p>۱۱ کیسه از چیز سیم پر دوختن: اگر کسی آن چیز سیم است بهار کیسه پر چیز سیم دوختن: سق مال از این چیز داشت</p> <p>۱۲ بهار شد کیسه بجا یون زدن: بهار کیسه تمام ز آنچه در دست بهار شد کیسه کردن: در آن کیسه</p> <p>۱۳ بهار شد کیسه بهار شد کیسه بهار شد کیسه بهار شد کیسه بهار شد کیسه بهار شد کیسه بهار شد کیسه بهار شد</p> <p>۱۴ از این گشتن: بهار شد کیسه بهار شد کیسه بهار شد کیسه بهار شد کیسه بهار شد کیسه بهار شد کیسه بهار شد کیسه بهار شد</p>		

مصدر	صله	شاعر
کیفیت پادشاهی ۱۲ بهار		
بردن	چو قادر بود بر نیکی نیایسته که بد کردی	از به
کردن	کیفر کردن -	مغزی نیشاپور
کشیدن	سپاس جهان دار بگذاورد و رنه	از
	بکفران نعمت کشند از تو کیفر	فرشته سزایاوی
کیفیت حالتی که از خوردن مسکرات بهم رسد و مطلق حالت - ۱۲ بهار		
آوردن	چه کیفیت این عقل حسام آورد	مگر ساقی عشق حسام آورد
بردن	کیفیت می برم از چهره محجوب	از رخسار عرقناک مرا عالم آبت
بودن	ازین شراب چه کیفیت بود باقر	که میدهند حریفان بالتماس مرا
خواستن	کیفیت خواستن	باقراکشی
دادن	در هوا می روانفت ناجی	آب کیفیت شراب دم
داشتن	در حق که چه پیوستی چه کیفیت داد	یکه بجزعه فرویز خون ناب مرا
دانستن	کس کیفیت چشم ترا چون من نمیداند	فرنگی قدر میداند شراب پرنگالی را
در یافتن	اما شمر اگر کیفیت چشم تو در یابد	زمین تاک ساز و می آویند خود را
نیشستن	بودستی ز پادشاه و هر نفس پادشاه	ز بس سر و ترا کیفیت از رفتن میبرد
زدن	پادشاهی شمشیر می سازم	که کیفیت شمع آید بر سرم
نوشته کسی که در کتب آخرویه و کتب ۱۲ مغزی نیشاپور		

مصدر	صدا	شاعر
گرفتن	از	کیفیت ازین باده در آغاز گرفت علی باز در آن
گرفتن	در	انجام تو کیفیت آفتاب گرفته قاضی قزوینی
نهادن	در	کیفیت شراب در افیون نهاده ایم باقر کاظمی
یکی از ترجمه بر غوث هندی پسو ۱۲ بهار		
افکندن	یک	این در اعلت تسکین تو خواهم کردن دانه هروی
افکندن	یک	افکنده ام همه را یک عجز در شلوار شیر خرسی
بودن	یک	ز اختر سوخته کی که بر بیان نش نیست تاثیر صفای
کردن	یک	کیلدر ا یک کرده در شلوار سلیم طهرانی
کیمیا، نام علمی معروف و معروف و عزیز دنیا باب ۱۲ بهار		
آهوشن	یک	ز هم صحبت بد جدا می خدائی حافظ شیرازی
برنگارین	یک	در جوش بچکان زنده هر آفتاب انوری پور
زادگان	یک	چه کیمیاست که طالع بهایان و او سلیم طهرانی
دشمن	یک	به شامی زخم آفتاب پیش من دانه هروی
زادگان	یک	آفتاب ز صفت تو بر روی دیوار با صاحب صفای
معطالع		
یکی که در ده چهره ز نور افکنده که با او شطرب چهره می کردن ۱۲ بهار یکی که در شلوار بودن		
معطالع		

مصدر	صلمه	شاعر
ساختن باده پنهان کش فغانی تا نگر و نامید	به	کیمیای کان اجدید تیر حلیت خسته فغانی شیرازی
ساختن بگوای سخن کیمیای تو حلیت		غبار ترا کیمیا ساز کیست نظامی گنجوی
سنجیدن کیمیا سنج کو زه مقصود		کرده حل جمل به نورهای وجود خسرو دهلوی
فروختن تو که کیمیا فروشی نظری بجای ما کن		که بضاعتی نداریم دنگنده ایم دایم حافظ شیرازی
کردن زحمتی که دارنده بروی عبور	از	کنند عقل کل کیمیای شعور غمخواری شیرازی
یافتن تازگش یافت زمین کیمیا	از	رست ز راه خاک بجای گیا خسرو دهلوی

کیمین و کیمینه، بغض و انتقام ۱۲ بهار

آوردن بکین آوری با کسب برستیز		که از دس گزیرت بود یا گریز سعدی شیرازی
بستن بیش جن پرستان کینه نتوان بست باطن	با	مسلمانی گره از رشته ز نار کشاید فطرت قلی
بودن چه کینه بود نه اخم زمانه را یا من	با	که دور ساخت ازان خاک استاده را سیدالین محمد
برودن آن کینه بروی که ز بغض تو دم زدند		و آن خون گرفته که به کینت کشد دم عوفی شیرازی
تو ختن استو کین ده دور از روزگار سپار	از	که روزگار بجمیل از تو بتوزد کین معری نیشابوری
تو ختن کینه		بهار
بستن آنگه خون مان کینه بود		اگر کینه نوزد چاه بسته باشد مغز شیرازی

مصلح

کیمیای سازه کیمیا سنج تا نگر از راه و اطلال و تیر و سازه ۱۲ بهار کیمینه پرورد که تیر و سازه ۱۲ بهار

سده تمام بست این است ۵ با تیغ روزگار کشد کینه کارزار ۱۲ بهار که روزگار بسایان نه دستم ۱۲ بهار

مصدر	صله	شاعر
خاستن	از	گر من همه مهر آید دزدی همه بکین خیزد خستد و دله
خواستن	از	خاست بزمین تر به خاستن خستد و دله
داشتن	ع	پس آن همه با تو ذبیحی کردی خستد و دله
داشتن	در	آیین با ست سینه چو آینه داشتن طالب آملی
داشتن	یا	بدو تو یا کاینات کین دارم محتشم شامی
داشتن		مالی ساده ایم چه دانیم کینه را نقاشی شیرازی
دیدن	از	کیا یار دگر گیرم من کرد تو این دیدم شمس قلی
زادن		سر طوبی بر فلک کرد جان عالم
ساختن	به	نه بید دگر آشیانش بساز قاسمی کوهناباد
شدن	از	مگر کینه بستانم از کینه خواد نظامی گنجی
سجیدن	یا	چرا یا نه بران شدی کینه سنج نظامی گنجی
کردن	ع	مهر اگر کنم کین کنم خسرو دهلوی
نشدن	ع	ای شگفت آنکه می کینه خودم کشد ای حاصل خوش نام و بی گناک از غنی سیستانی
مصطلح		
کینه سنج کینه کشی به سینه دله		
نه خسته نه بیاد نام آگین و نه آخرو نه یک نواش را در سینه کرد و بر زان بران من کینه کشد و نه خسته نه فلک		
چون آتش و بختیان کینه کشی چون آتشی که آتش را که کشد و نه خسته نه فلک و نه خسته نه		

مصدر	صله	شاع
کشدن	از	دزم کین کشی چو پست عثمان دهر طیر خاریابی
کوشیدن		زانندیشند داری خود پوشش فاسمی گونا باده
گشتن		آنچنان بگذشت مارا اینچنین هم بگذرد مرشدی ز دوا
گذشتن		که انتقام کشیدن ز دشمن آسانست معصوم کشی
ماندن	از دور	بروے آب جاری قطره بالان نمی ماند و حیدر موی
نمودن		دور باد چشم بزران شیوه باے دلریا ابرین فریاد
وزنیدن	با	بخشد انصافی خدا پهلوشنیاں ترا حسابی انطرازی

باب کاف فارسی

فصل الف

گام ق م ۱۳ بهار -

روشن	بفرمان شرف خضر خرم	به	به آهنگ پیشینه برداشت گام	النجوی نظامی
زود	هر که شاد گام زد گام بر زمین	بر	بروق دشمن تو باشد غبار خویش	معری نیکو باده
شیرین	چند چهره گر نقش لا دین مادی	از	که غمخیز نه مراهی تو گام کشید	سجراکاشی
نمودن	یکس گام بگام دل خود بگام شادام	به	سرگشته همه مردان گام بماندم	انوری آیدرک

سکه که سکه بایزدهش گام از شش سکه که سکه بایزدهش گام از شش سکه که سکه بایزدهش گام از شش

مصدر	صله	شاعر
------	-----	------

گاؤ - معروف ۱۲

بودن	گاؤ در حسن بدون	در	بهار
کردن	تا چو کاهش دهد فلک بر باد	در	خضم را گاؤ کرده در حسن

قصه یا

گپ - سخنان رنگین باغچه نظریه ان با هم گویند ۱۲ بهار

زودن	چند گوی خواهر من پارساست	گپ مزن گرد حدیث او گردد
------	--------------------------	-------------------------

قصه وال

گدا از گدازش در باغضم حاصل با مصدر گداختن ۱۲ بهار

داودن	گدا از آتش عشق تو داوم آبخیزان تن	از	که چشم مبرون آید ده کرم توت کردن
کردن	تو بخت ای تنگ که مرا چو شمع نوشت	بهمه روز و در بدون	پوشید گدا کردن

گدای و گداید با افتخار در یوزده ۱۲ بهار

داشتن	نادر آه نشکر بر روشنائی	از	در عظمت پرتو بهیم گدائی
کردن	ترسم نشوم صاحب کفایت اگر	از شاه نشکر	لوییا گداست که تفر

منقطع

گاؤ در حسن بدون کردن

مصدر	صله	شاعر
کردن	موج تو را خلاص کنم گدیه نه از علم	از تبتکده چون آدم آهوه حرم را عوفی شیرازی
<p>فصل ذال</p> <p>گذار بگذشتن و جای گز ۱۲ بهار</p>		
آوردن	عماری دارایی را که همدماه در حکم است	چند یار در دل اندازش که بر مجنون گذار آرد حافظ شیرازی
افتادن	که این سرو بالا را گذار افتاده در گلشن	که از خمیازه دست شاخ گل از کار افتاد صابغی
بودن	چند قدر صبح شات رسکات درش	که در خرابی او شام را نبوده گذار عوفی شیرازی
دادن	ز آب دیده بوجی در افتدم که بجهد	خیال را سو ببالین من گذاردم ظهیر قاریانی
داشتن	اے کسانیکه دران کوی گذاری دارید	اینهمه در غم و اندوه مرا گذارید مولوی حامی
شدن	شد از دشت بغداد شش آستان گذار	که از روی دریای نسیم بهار قاسمی گنابادی
کردن	سخن چرا بنه در درناک و خون آلود	چند بچه که تاب از تبه دل میکند بریش گذار عوفی شیرازی
نمودن	همچو دروے که نماینده بر شهنه گذار	از اگرگ در عهد تو چون از هر چوپان گذرد قافانی
یافتن	یاد بیکه گذارش بس کو پتو یایم	به جان با و فدایش که از دوی تو یایم مولوی حامی
<p>عنه که آه و بیهوشی بین سیکه گذار ۱۲ عوفی</p> <p>من آن لطیف مزاجم که گریه پاک به فتد گذار استی گزاده کنم ۱۲ تاثیر</p> <p>من تمام دوست یابی در با اے نامه کار کن به سر خود گیر و بر مجنون سرگردان گذاری کن ۱۲ شمس الدینی</p> <p>لاعن من سیر و یکدک شانت بر روزم به از هفت بر شش فلک آسان کن گذار ۱۲ ظهیر</p>		

مصدر	صدا	شاعر
گذرد بالضم گذشتن و جاکے گذشتن ۱۲ بار		
آوردن	یا ملک آنجا گذر آورده بود	سبز سجاده گرد کرده بود نظامی گنجوی
افتادن	باین طالع گذرگر برکنار کوثرم افت	روان آتش شود آن آب در خشک ترم و الهی قلی
افکندن	بدر نیامد و دیگر درو مقیم ماند	خیال چون بتماش گذر بران افکند شای شندی
انداختن	عمری بر پیش ستاده ماندم	چون بر سر من گذر نیتداخت و الهی قلی
بستن	چنان بر خضر بوس می گذر بست	که ره در چشمه حیوان نزار و غریب نزاری
بودن	خرد و روی زمین شاه مظفر که برزم	گذر نیره او بر دل سندان باشد کمالی صفا
جستن	اگر آب شوم گذر بچویت جویم	در تاب شوم به پیش رویت دیم غریب نزاری
داون	در کوی نیکنای مارا گذر نهاد	اگر تو نمی پسندی تغییر کن قصدا حافظ شیرازی
داشتن	درین منزل مگر آن غلامت و مرا گذر نهاد	که پوس جان شیرین اندر دیواری آیم ابوالقاسم شاد
شدن	چه اقبال است این یارب چه تو و او را	که در کوی غلامان گذر شد یار زیبار شعر و دیوانی
<p>عنه گذر چشم بهینا سپید دل سپیدان آورد ۱۲ - نه گذر ناگوار دل بکن یاری آمد ۱۱ - آمد</p> <p>نه گذر ندان گذر بخت نیتداخت و سر من نه گذر بخت گذر ناگوار دل بکن یاری آمد ۱۱ - آمد</p> <p>نه گذر بخت گذر ناگوار دل بکن یاری آمد ۱۱ - آمد</p> <p>نه گذر بخت گذر ناگوار دل بکن یاری آمد ۱۱ - آمد</p>		

مصدر	صله	شاعر
کردن	قد می بیدارم نه که بود نشان دولت	بسنیازمندان گذر به بنا کردن
یافتن	هر آن دقیقه که بر لفظ تو گذریا به	نقانی شیرازی قواس سامعه عالی کنندش استقبال نجیب باقی

فصل راء

گرامی (دباکسر) محترم ۱۲-

داشتن	حافظ از معتقدان ست گرامی دانش	زانکه بخشایش بس روح معظم با دوست	حافظ شیرازی
ساختن	عزت گرامی ساختن ذلت بخوابی و داشتن	این وقت بر تو کران این بر قدیم انجمن	عالی شیرازی
کردن	که این نامه فغن نامی کنی	گرامی کنش را گرامی کنی	نظامی گنجوی

گرامی (دباکسر) مقابل از زانی در پنج و مقابل یکی در وزن و چیز کمره ۱۲ بهار

آمدن	گر گرامی می پیش شمع آید	به	خیزش اندر میان جمیع بخش	سعدی شیرازی
بردن	میرم که اسلم بر دل	از	میرم از دست گرامینا	ملاحامی
داشتن	آن گرامی دارم از دوا که یابین لاغری	از	سایه من بر زمین و آسمان آید گرام	خسرو دهلوی
کردن	از شکست که هر خود شاد داشتن به نسبت	ایده بامیه	این جوام هر سر نه با چشمم که اینها کند	صاحب شهنشاهی

۱۲ بهار سال گذر که دو گشت ۱۲ سعدی ۵۵ و خزا پات محبانین کن گذر ۱۲ رضی ۵۵ یا ترک
 دین و دل گویا خود گذر از استی کمین ۱۲ ملاحامی ۵۵ میکت به خود گرامی بار بر خود چیده اشش ۱۲ تا شیر
 ۵۵ سر به دران چشم گرامی کنده ۱۲ فیضی

مصدر	صلمه	شاعر
کشیدن	از	صاحب‌صفا
گران (بالکسر مقابل اززان و درنخ، و مقابل سبک، و بسیار ۱۲ بهار		
آمدن	بر	سیف‌سفرگی
بودن		نصرت
بروزیدن		صاحب‌صفا
خاستن		دانش‌مندی
خوابیدن		صاحب‌صفا
خوددن		سیف‌سفرگی
داشتن		راقم‌مشهدی
شدن		تأثیر‌صفا
شدن	پیر	صاحب‌صفا
شمردن		عرفی‌شیرازی
فروختن		کران فردوشم و دارم متاع بالادست روزبان

مصطاح

۱۰ گران بیهوش بیدار از سبک بیک بیهوش ۱۲ بهار گران پروانه آنکه بیدار کند ۱۲ بهار گران خیز مردم کابل
 ۱۱ گران خواب آنکه خوابش سنگین باشد و بیدار کند ۱۲ بهار گران خوار بیدار ۱۲ بهار
 ۱۳ سبک و در دل گران می شود و نه می شود

مصدر	صله	شاعر
کردن	از من امروز کس سخن نخرود	بکس نه سخن گران کردم
گردیدن	آدمی پیر چو شد حرص جان میگردد	خواب در وقت سحرگاه گران میگردد
گرفتن	گران گیر	بهار
گشتن	بقارون عدو همدم و همزبان	ز بس گشته بر خاطر خود گران
گردد (بفتح) خاک عموماً و غلباً خصوصاً و غم داند و مجاز است ۱۲ بهار		
آلودن	مشو از جنبش مژگان گرد آلود و غافل	که تیغ خاکساران سخت لنگر داری افتد صاحب اصطناع
آمیختن	اگر صد سال پامالت کند درو	نیا میزد به طرف دامنست گردد خوشی بافتی
آوردن	گرد بر گردن خندان گردی آرد خطت	مشک زلفت را که بر هر سویشان نیست خرد و دلی
افشاندن	خوش آن سواد کرد و شد بلند پستی ما	بتا ز یاد افشاند گرد دهرستی ما شیدای قوی
بر آوردن	گرد بر آوردن از چپ	بهار
بر آنگیختن	ز گرد یک گردان بر آنگیختند	زمین را بگردون در آویختند با قنای جایی
بر چیدن	به چینیای مراجمی بکف آمد ساقی	گرد منتاب ز سیمای کتان بر چینیم قاشق شمدی
بر خاستن	تا ز غم گردننا برخواست	می رنگ دمی تا ز که میدان تراست نظامی گنجوی
بردن	آشفته ام ز یاد که هر دم بر غم من	از به گردی ز مقدم تو بروی دگر برد

مصطلح

لنگر گران گیر و بخت گیر و آنکه در کار صاحب و ثبات در دهم بهار
 عدو صاحب مکن گرد یک یا زادن افشاند به به خلد بر تاج و پر این افشاند شطاه اصطناعی

مصدر	صله	شاعر
بردن	از	ایں خاک بین که مرتبه تو تیا گرفت فغانی شیرازی
برگرفتن	از	سباد آن تو تیار انگند چشم نامروی خاقانی شروانی
پوشیدن	از	برهنه می رود و گرد پوش می آید طالب آملی
پوشیدن		گرد پوشیده بهار
خاستن	از	که سجده تازه کنم شکرا توانی را صیدی طهرانی
خوردن	در	نیست جز عشق تناسل و گر مجنون را صاحب قصبه
خوردن		گرد آسیا خورده است بهار
داشتن		امروز صبا کرده یار ندارد ملک بخدانی
دیدن	از	هر که صبا از تو شنید گفتار از صبا صاحب قصبه
رسانیدن	از	گردی بمن از به گداز و ز سائید شفا صفا
رسیدن	به	که گردشان به واسه دیار بازسد حافظ شیرازی
رفتن	از	همان که در عیال طره او شانه می رود صاحب قصبه
رفتن	از	اگر دست چسبده قارون نمیرود حزین صفا

مصطاح

۱۰ گرد پوشیده ظاهر همین است که در روز جماعت کشتی بر بدن مانده ۱۱ بهار ۱۲ گرد خورون ۱۳ بهار ۱۴
گرد آسیا خورده است یعنی بر چشمش خورده و در تمام خورده است ۱۵ بهار ۱۶ گرد چینی و دیدن ۱۷ بهار ۱۸ دیدن ۱۹ بهار
ست گرد بهار نیست چه ملکون فرس است ازین ۲۰ فغانی شیرازی

مصدر	معامله	شاعر
ریختن	از	نظامی گنجوی
سترودن	از	بلال خردی
شستن	از به	مجد شیرازی
شستن	از به	سپهر
شکافتن	از	شانی مشیری
شکافتن	از	صاحب صفه
نشاندن	از	حافظ شیرازی
کردن	از	دعیم دهری
کردن	از	ساکت شیرازی
ماندن	از	کلیه همدانی
نشاندن	از	کلیه همدانی
نشستن	از	شفای همدانی
گرم کردن با لکسر، هر چیزی که در غم و اندوه و در حوالی و فراجم مجموع ۱۲ بهار		
آوردن	از	بهار
مصطلح		
اگر در کون قمر بنده قمر با لکسر و در کون ۱۲ بهار اگر در ماندن از چیز ۱۲ بهار ۱۲ اگر آوردن		
در کون و در قمر و قمر و در آوردن ۱۲ بهار		

مصدر	صده	شاع
دیدن	در	نام قیاست بر من ز محشر گوی گردش بالین بیدین در شب بچران او شامی شمردی
کردن		شب صفتیت دان و داد خوشدلی بتان بسی گردش کند دوران بے لیل و تار آرد حافظ شیراز
کردن معروف		
افراختن		یکایک همه رزم را ساخته نظامی گنجوی
افراختن		بر بادشان گردن فراز بدرگاه او بر زمین نیاز سعدی شیرازی
افراختن		همه که پیوده گردن افرازد خویشتن را بگردن اندازد سعدی شیرازی
افراختن		گردن و عوی بنا به چون هفت انداختن صائب شیرازی
بالیدن		گردن بالیدن بهار
برکشیدن	از	جای که عارض تو نقاب از تو کشد از خورشید گردن از پله نظاره بر کشد دایمی قمی
بستن	به	بزرگان جهان چون گرد بندن که چون یاقوت سخن اندر میان رودکی هراتی
پیچیدن		تو هم گردن از حکم داد و پیچ که گردن نه پیچد از حکم تو هیچ سعدی شیرازی
مناقتن		مناقتن مای غزال شوخ گردن که خون عاشقان باشد شوق برین صائب شیرازی
خاریدن	به	خاریدن جوانی بر آن آردت که گردن شمشیر من خاوردت نظامی گنجوی
مصطلح		
افراختن افراخته نگاشته و زبانش و در گردن فراز و گردن کش خنده زبانه کشیده و کشیدن و از برادران کردن		
مناقتن عجز و ناتوانی و تقابل کردن آنرا بود و بگردن شمشیر خاوردن و فرو بردن و در گردن و در		
خاریدن گردن بست نام زبانی و گردن بستن و تقابل کردن و بهار		

مصدر	صله	شاعر
بودن	به	کس بچوبان پر به چهره گرفتار مباد
داشتن		نرگس غمزه زلفش اینده بیازنداشت
ساختن		بعد قاست او سرو بار دل از آن آرد
شدن	عینه	هوی اول بتماشا تو از کار شدم
کردن	به	پدروی کرد دور انم گرفتار
گردیدن		مرعیه خموش است گرفتار نگردد
گشتن	پیه	ماستکش سحر دزدان گشتیم
		بچه کس را چنین قوم گرفتار مباد
		سنبل پر شکفتن تیغ گرفتار داشت
		که هر ساعت بتقریبی دلی ساز گرفتار است
		بے سکون دیدست از دور گرفتار شدم
		که نتوان کرد اظهار شش با نمار
		دام وقفه در ره پروانه نیاشد
		در حلقه تقلید گرفتار نه گشتیم

گرگ معروف

اگر گند	در	عمر عدوش را اجل گرگ او فتنه در گله
بستن		بیش تو انکار و نش گرگ بند
داشتن	در	کو پیوستی که گرگ در پیرهن ندارد
دواندن		کرد و پای و گرگ دو بر داشت

مصطلح

گرگ در گله فتنه دانا که درون گله را ۱۲ بار ۵۰ گرگ بند مغلوب و بزبون ۱۲ بار ۵۰ گرگ و پیراهن
داشتن به محبت داشتن با آن جنس ۱۲ از بار ۵۰ گرگ و در اندام با بوی و فتنه و قطره خون ۱۲ بار
ساعت مرغ دل ۱۱ و فصل تو خیمه ۱۰ و در امشب آن تو گرفتار شد آنوس ۱۲ شریف تبریزی ساعت دل شکار آن
بکند تو گرفتار شد نه عالی شیری ۵۰ نه از خود که گشتیم با تو گرفتار شد کعبه خان بهشتی نفس را ۱۲ رسی

مصدر	صده	شاعر
دواندن	گرگ میداند	بهار عجم
گرم، مقابل سرد و یعنی جلد و نیز بسیار مجاز است ۱۲ بهار		
افتادن	بار دیگر باز گرم افتادم اندر کار او	باز تشکیل همی یک ساعت از دیدار او
خاستن	گرم خیز	بهار عجم
داشتن	تا بخوشی با کسی کیفیت صحبت نخواه	زین توقع گرم دارد با تخم اختلاط
رفتن	از گرم روان خواغی لان گلدارو	اینجا است که نشتر خطر از آبله دارد
ساختن	نهان شد شمع در فانوس و بیتابست پروانه	به تقریبی دکان خویش خوابان گرم میسازند خنکی تمیزی
ساختن	بشگفت دوش ز گرس بیمار از تب	یا چشم گرم ساخته در خواب ناز بود
شدن	باز از شوق گرم شدن شمع رخ بجاست	تا جان خود بر آتش رویش کشم سپند
شدن	چون سجده بت گرم شود ناصیه سوزم	چون تیغ صدم کند شود پیرده میسرم
شدن	عمر خود رفت و همان بیگانه با ما مگر	در قیامت گرم خواهی شد بتا چون آفتاب
مصطلح		
<p>۱- گرگ می دواند کنایه از آنست که از سخن چینه در میان دو کس خصوصیت می اندازد ۱۲ بهار ۱ گرم افتادن در کار</p> <p>۲- کس به جلد شغل بودن در کار ۱۲ بهار ۲ گرم خیز گرم روزانه و نیز و نیز ۱۲ بهار ۳ گرم ساخته خنک چشم اندک خواب نازدن</p> <p>۳- نیز یعنی عاشق شدن به چنین فرغان گرم کردن ۱۲ بهار ۴ گرم شدن بازار و بهنگامه بسیار بجم آمدن مردم ۱۲ بهار ۵</p> <p>۴- گرم شدن سجده محبات از گرمی بهنگامه سجده است ۱۲ بهار ۶ گرم شدن بهیسه کتله اختلاط کردن ۱۲ بهار</p>		

مصدر	صلمه	شاعر
شدن ۱۰	دید صبح و نشد گرم چشم راحت ما	پسیده دم تنگی بود بر جراح است ما
شدن ۱۱	دل بیتاب من از شوق تماشا سوزد به	پیش از آنم که بروی تو نظر گرم شود
کردن ۱۲	خوبان ترجی که چو سیلی در آتشم به	تا اختلاط را بشما گرم کرده ام
کردن ۱۳	منور چنین بین گرم بر بند تان	رد اعجاب ما اگر ترک عین است
کردن ۱۴	گرم کردن بجای سوز	بهار
کردن ۱۵	دید چون پروانه را در خلوت قافوس نش	شمع در باز از خوبی خوش دکانی گرم کرد
کردن ۱۶	غریب دلیری بسیار به آسایشم دارد	گر آتش طلعتی بود چو گرم میگردم
کردن ۱۷	گرم کردن دل بر چیز سوز	بهار
گفتن ۱۸	باید از آتش ادا که فرمود بر عشق	باقر شاعران جهان گرم گوشت

گرما مقابل سوز ۱۱ بهار

خودن	بهم چندی چو خاکستر شد زین دل	که گرما خودگان را خوش بود باد
------	------------------------------	-------------------------------

مصطلح

گرم شدن چشم ۱۰ گرم کردن چشم ۱۱ بهار ۱۲ گرم کردن ۱۳
 عین ۱۴ گرم کردن ۱۵ بهار ۱۶ گرم کردن ۱۷ بهار ۱۸ گرم کردن ۱۹
 بهار ۲۰ گرم کردن ۲۱ بهار ۲۲ گرم کردن ۲۳ بهار ۲۴ گرم کردن ۲۵
 بهار ۲۶ گرم کردن ۲۷ بهار ۲۸ گرم کردن ۲۹ بهار ۳۰ گرم کردن ۳۱

مصدر	صله	شاعر
زبون	بت مست خمی کرده گرامزده	رسید آتش عشق بر مازده حسن دهلوی
گروه یکم اول و فتح دوم چیزیکه برگذارند و سبقت پیشی و شرطیکه در بازی با بیدند ۱۲ بهار		
برون	کس و نقی که زین باده کرم از تنیتی	از گروه از رشته زنا گیران بر دهر تارش فطرت قوی
بستن	تنت جمیع تراکت نشانم بر تن گل	تسم تو گرو بست باشکفتن گل طالب علی
دشمن	نقش را کن سوئے نقاش رو	دید به نقش چه داری گرو ملا جامی
ساختن	گرو ساز پیشم و رخت هوش	که چشم تو خون بار و از رشک گوش نموری شیرازی
شدن	تسبیح صوفیان گرو نقل باوش	تسبیح را چه قدر سخن و حساب بود فغانی شیرازی
کردن	پنجه خون گرو کرده در گردش	عقابان جنگی عقاب افکنش نظامی گنجوی
گرفتن	دسته اندر نه اوقات خویش را	ایام گل و رع گرو گل گرفت اند نموری شیرازی
نهادن	گروه نهادن	بهار
گروه یکم تن عقده ۱۲ بهار		
آوردن	بر و سیم التماس رو نیارد	گروه بر گوشه ایرو نیارد تاظم هر وی
<p>مصلح</p> <p>۱۳ گروه برون سبقت برون ۱۲ بهار ۱۳ گروه بستن ۱۲ بهار ۱۴ گروه کردن ۱۲ بهار ۱۵ گروه گرفتن ۱۲ بهار</p> <p>۱۶ گروه برون آوردن ۱۲ بهار ۱۷ گروه بستن ۱۲ بهار ۱۸ گروه کردن ۱۲ بهار ۱۹ گروه گرفتن ۱۲ بهار</p> <p>۲۰ گروه برون آوردن ۱۲ بهار ۲۱ گروه بستن ۱۲ بهار ۲۲ گروه کردن ۱۲ بهار ۲۳ گروه گرفتن ۱۲ بهار</p>		

مصدر	صمله	شاعر
افسادن	از رشته جان جامه جهانان توان خست	از دل گره سخت بر این تار قداست شهیدی نمی
افگندن	چو ناله بدل سبکین من گره مفکن	که عهد با سر زلف گره کشای تو بست حافظ شیرازی
انداختن	من خود گره بکار خود انداختم نه تو	زین پیش بامنت گری بر چین نبود وحشی بافقی
انداختن	گره زنا بر آن ابرو سه دوتا انداخت	بکار ما گری زان گره کشا انداخت اداله پروی
برخاستن	نشت از خاطر عشاق بچ دل از شکار	اگر از بر گره برخاست نازم چینان را لمولفه
برکشادن	خستین گره که سخن برکشاد	جهان آفرین را بدل کرد یاد نظامی گنجی
بر برین	از گنج خانه سلطان کجا خبر داد	گره بر می که زیر و فلس طراست خسرو دهلوی
بستن	شهرس طسه اودا در	بست گره طره شمشاد را ملاجایی
بستن	تا وعده که ماند سیادت که عاشقان	چندین گره بر بند قباست تو بستند افیضی اکبر آبادی
بستن گره بن		بهار

مصطلحات

له گره بکار انداختن: برینا درون حاجت ۱۲ بهار ۱۳ گره برابر و انداختن: بیدار شدن ۱۲ بهار ۱۳ گره بخاستن: (بصورت آن) در روشن گره ۱۲ گره بر کس ۱۲ بهار ۱۳ گره بن بستن: چون چرخه را از او جدا کرد و فراموش شود و بخت
 بیاو باشد این عمل میکند که آن را دیده و دیده بیاو آینه بطلان یا در شستن ۱۲ از بهار ۱۳ گره بن بستن: ۱۲ بهار ۱۳
 به بند قباست ۱۲ بهار ۱۳ گره بن بستن: ۱۲ بهار ۱۳ گره بن بستن: ۱۲ بهار ۱۳ گره بن بستن: ۱۲ بهار ۱۳

مصدر	صله	شاعر
بودن	به	غنچه بود بدل بود گر بهش
خوردن	به	مے خورد صد جاه گره یک گره دمی شود
داشتن	در	تا بجزگان می رسانم خون از دل میبرد
زدن	به	مردن مراست از گره ادب مے رود
زدن	بر	که دشمن اگر چه زبون دوست به
زدن	بر	کی کار د بار عاشق شیدا شود گره
زدن	بر	میزنی چندین گره بر روی یکدیگر چرا
زدن	به	که این سخن بمثل باد با سلیمان گفت
زدن	به	خوبان گره زدند به بند قباے تو
زدن	بر	گره یزدی گوش فرغ نام را
زدن	بر	رسیده زد بهقان در دد و

مصطلح

۱۰ گره خوردن در رشته اگر افتادن در رشته ۱۰ گره برابر دو سبز چین و بر زدن بیدار شدن ۱۲ بهار ۱۰ گره یابو
 زدن حرکت نمودن قیامه کردن و اعتماد بر کردن ۱۲ بهار ۱۰ گره به بند قباذن مراد گره به بند قباستن که گذشت ۱۲ بهار
 ۱۰ گره بر زدن گوش را بمجنی گوش مالیدن ۱۲ بهار ۱۰ گره بر زدن بر قطره بیان بستن یا چسبیدن نقد در کترین ۱۲

مے چندین گره چینی تن زلف پست ۱۲ خسرو عه یا گره به در دل صحرانکه ۱۲ صحتی شیرازی

مصدر		صده	شاعر
زدن ۱۰	گره بر گوش زدن	۱۰	بهار
زدن ۱۱	گره بسایه ابر برسان توان زد	۱۱	بهار
زدن ۱۲	کوتاه گشت از همه جبار شده امید	۱۲	بهار
زدن ۱۳	یک گره گرز زلف داگرد	۱۳	بهار
زدن ۱۴	هر گز غمی ز کاسه خانی نمیخویم	۱۴	بهار
زدن ۱۵	گره زدن	۱۵	بهار
ساختن	بهر کشاد کار که در بستگی کم است		بهار
شدن	در درون همچون غنبد شده شکم گره	۱۶	بهار
شدن	طوفان گره شده است مراد دل تنور	۱۷	بهار
شدن	دست گیری زلف تو کاهن گره است	۱۸	بهار
شدن	تا اثر اگر گره نه زنیار بر حبسین	۱۹	بهار
شکستن	ز غریب زنده پستان است	۲۰	بهار
مصدر			
۱۰	گره بر گوش زدن	۱۰	بهار
۱۱	گره بسایه ابر برسان توان زد	۱۱	بهار
۱۲	کوتاه گشت از همه جبار شده امید	۱۲	بهار
۱۳	یک گره گرز زلف داگرد	۱۳	بهار
۱۴	هر گز غمی ز کاسه خانی نمیخویم	۱۴	بهار
۱۵	گره زدن	۱۵	بهار
۱۶	در درون همچون غنبد شده شکم گره	۱۶	بهار
۱۷	طوفان گره شده است مراد دل تنور	۱۷	بهار
۱۸	دست گیری زلف تو کاهن گره است	۱۸	بهار
۱۹	تا اثر اگر گره نه زنیار بر حبسین	۱۹	بهار
۲۰	ز غریب زنده پستان است	۲۰	بهار

مصدر	صمله	شاعر
کردن	در سخن را که گره کرده	در صدف سینه تو پرده ملاجانی
کردن	چرخ کمانهای سزاوارزه	بر سه نوکر ده بر ابرو گره خسرو دهلوی
کردن	شاه از و هم گره در ابرو کرد	از در حضور خود شش بیک سو کرد خسرو دهلوی
کشادن	نمی شود دم از زلف یار بکشاید	گره کشا چو گره شد چه کار بکشاید تاثیر نیری
کشادن	کلید قفل خود از حبیب دیگران مطلب	چو غنچه از گره خود گره کشا می ساز صاحب صفا
کشادن	بیا بوصل خود از کار من گره بکشای	به از فضل الله یزدانی
کشادن	بلاکشان محبت لب از فغان بستند	گره ز جبهه کشا دند بر زبان بستند ذکی همدانی
کشادن	انچه در پرده گل بود من آن رویتو بود	از گره غنچه کشا دیم در و بوی تو بود سیاه طهرانی
کشادن	گره در کاکش نگذاشت ترکان	در چو خونها و جگر زان ز گس کاکل بر باد صاب صفا
گردیدن	سینه خالی نیست در هر صورت از آه و فغان	در ناله چون در دل گره گرد چرخ باشد مرا تمکین کرمانی
گرفتن	چنین ز ابروی گره گیر تو خط هم نه کشود	در تاقیاست نشود نرم کمانه که تراست صاحب صفا
گشتن	خندنگ عقد کشائی تو بایم که غمت	در درون سینه گره گشته چون عدد و مرا نصیر خجستانی
گشتن	که میرسد باشک گره گشته در گلو	در آب گهر که نو سفر الیتا و کیست فطرت قمی
گشتن	سوی ابرو را گره توان زدن لیکن ز ناز	در صده گره نبشت و هر مو که در سینه است خسرو دهلوی

مصطلح

اگر گره کشا به صورتی که گره بکشاید به سار گره پیوسته و گره از کار کشادن است و معروف به حاجت آوردن
 و به سار گره از جبهه کشا دند بر زبان بستند ذکی همدانی گره کشا چو گره شد چه کار بکشاید تاثیر نیری

مصدر	صدا	شاعر
گرفتند ۱۵	گریبان چسبیده گریختن	بهار
گرفتند ۱۶	گل ز خوش حبیب قباچاک زد	پیش لبش غنچه گریبان گرفت
گرفتند ۱۷	تا گریبان گیر و آرد بپا بوس توام	آشته فریاد گشت را بوسه مافست شفا
گرفتند ۱۸	در سر غ منزل حست بلا منیخو تم	دامن آلوده را دستم گریبان گیر کرد
گسترن	غنچه که با باو کشادیش دل	شد هم از ان باد گریبان گسل
گرسنه میش گریختن ۱۲ بهار		
آوردن	دل عاقبت چرخ آیین ستیز	در آورد در خیل دشمن گریز
افتادن	کعبه او به تنه ازی بر سپاه	گریز افتادی در آن بزم گاه
بودن	چو جنگ آوری با کس در ستیز	که از کس گریز بود یا گریز
خواستن	چنانست دهم بالش از تیغ تیز	که یا مرگ خواهی از من یا گریز
زدن	بوصل اگر چه گریزی ز دیم در خطیم	تو حمایت ز نهاریان خود زنده
کردن	دو لبه دست و دو فتنه خیمه	کرده پوشید از تفت آتش گریز
گریه آب از چشم ریختن ۱۲ بهار		
آمدن	گریه بر سر ز تنش آمد دل سوختگان	اینچه باران کرم بود که ناگه رسید
مصطلح ۱۵ گریبان چسبیده گرفتند بهر تری صدقانی هم رسانیدن ۱۲ بهار ۱۵ گریبان گرفتند معروف در دست که در محذرت		
تقدیس گریبان شود گرفته مستغاسم تا نیند ۱۲ بهار ۱۵ گریبان گرفته آوردن بهر زنده شتم آوردن ۱۲ بهار		
عنه گریه در سیر یکم ز نیند بهر آبی آمد ۱۲ خالص		

مصدر	صنعه	شاعر
آوردن	زعفران کشور ما گریه بسیار آورد	نخل صندل در دوسر و محمد با آرزو دانش مشهوری
آشامیدن	گریه آشام	به باد عجم
آلودن	تاشک گل و شبنم گوارا باد بربیل	که بوسه گل نمی آرد و بر می گریه آلودن صاحب صناعت
افتادن	روزی ده فرداش باد این گریه که خسته نهاد	ابراخو ابد ایستاد امر و زاین باران من خسر و دلو
افتادن	اساس شهر که از اشک پر شوم خوار داد	به با من می فشام گریه مستانه خود را حزین صحنه
انداختن	چو عشق افکند در دل شور و زنگ گریه اندازد	چند هر جا که برقی لاجرم باران شود پیدا سنج کاشی
پر و خفتن	پیران گریه پر و از شکست شک	که اشک زخمش پاک گرد و باشک طهوری تریز
پیشیدن	بیا در و تیر چون گریه در کلپچ	در زهرین مژه طوفان نوزد خیزد طالب آملی
داشتن	روزی نشد که همچو فغانی ز جور بخت	فریاد صبح و گریه شامی نداشتم فغانی تریز
داشتن	زهر بانی گل رنگ نیست بلبیل	در که غنچه خنده و آو گریه در گل دارد طهوری تریز
دزدیدن	بود گریه دزدیدن چشم بیدل	چو زخمی که آداب ز دیده باشد بیدل عظیم
زودن	همچو طایوس بسامان ندهندت به پیر	که بیا گریه زودن گاه به پیر خندیدن سنج کاشی
شدن	چنان شد گریه من در فراق لاله جگر	که چندین چشمه خون سر زده طوفان دیوار فغانی تریز

مصطلح

گریه در کلپچ پیشیدن اصطلاحی است که در اشعار کهن و جدید در زبان فارسی و در گویش محلی و کتبی
 از گریه و سوگواری و بیاد گریه در زبان و ادب کهن و جدید در زبان فارسی و در گویش محلی و کتبی
 و این گریه و سوگواری و بیاد گریه در زبان و ادب کهن و جدید در زبان فارسی و در گویش محلی و کتبی

شاعر	صله	مصدر
بهار	در	شدن گریه در گلو گره شدن
بهار		شکستن گریه در دیده شکستن
شاد و باش ای عشق غم بر خاطر ما شاد و ز باقر کاشی	در	شکستن ناله ام بر لب گسست و گریه در چشم شکستن
گریه از نهیب در فم خنجر شکست انوری ابیوردی	در	شکستن کوس تو در حر بگاہ گریه باهنگ زد
اگر مرغ گمان ز جوش اشک گاهی سرگرازی و الهامی		فرو خوردن فرو خور گریه دور آه در دافرا افزا والد
آب هر آینه ریزند قطره سفری تاثیر اصغر	عینه	کردن رفتی و گریه بحال دل بریان کردم
جای رحمت درین بزم به تنائی شمع صاحب اصغر		کردن میکند گریه دهم در ندارد صاحب
گریه بسیار کشاید ز چشم خسرو دهلوی	از	کشادن موسی زیادت چو بر آید ز چشم

فصل زاء و جمعه

گزارش ۱۲ ادا کردن بهار

بهر نقش گزارش پذیر	که نقش از گزارش ندارد گزیر نظامی گنجوی
--------------------	--

مصطلح

لکه گریه در گلو گره شدن ۱۲ ادا کردن که گذشت ۱۲ گریه در دیده و در چشم و در فم خنجر شکستن ۱۲ بند شدن گریه در چشم و در دهن ۱۲ بهار ۱۲ گریه در حر بگاہ گریه باهنگ زد ۱۲ کوس تو در حر بگاہ گریه باهنگ زد ۱۲ فرو خوردن ۱۲ فرو خور گریه دور آه در دافرا افزا والد ۱۲ رفتی و گریه بحال دل بریان کردم ۱۲ عینه ۱۲ آب هر آینه ریزند قطره سفری ۱۲ تاثیر اصغر ۱۲ جای رحمت درین بزم به تنائی شمع ۱۲ صاحب اصغر ۱۲ گریه بسیار کشاید ز چشم ۱۲ خسرو دهلوی ۱۲

مصدر	صله	شاعر
شدن	گزارش چنین شد درین بزم گاه	بهار
کردن	گزارش کردن	بهار
یافتن	بتوفیق و اهب الصدورین بدیع رقم به	نصیر میرانی

گزنده آفت چشم زخم ویران

آمدن	چه خوش داستانی زدن هوشتند	بچه	که بر ناگزایسته ناید گزند	نظامی گنجوی
بر تافتن	گزنده بوسه اختیار بر نمی تا بد		که گفت سیب زدن کم زنازیاسین	سکینه قزوینی
بودن	ز گل چیدن آنکس شود دهر دهنده	از	که از بیم خارش نباشد گزند	قائم مقام
دادن	تا بش گرایش گزندی نداد		کش بر بر ابر بد و تیر باد	خسرو دهلوی
داشتن	شیندم که چشم تو دار و گردن دخی		همانا که افتاد بر در و من دری	جای احمدی
دیدن	بر نیس سفیدش که بینا و گزند	بچه	شد شیفته هر کس که نگاهی افکند	قدیمی شهیدی
رسیدن	گر سپهر بر تو رسد گزند	بچه	جهان نیست آنکه جانده نژند	خسرو دهلوی
رسیدن	گزنده گرایش غمخیزان ترسد	بچه	که است خواب ز شب گردانان	دانش شهیدی
یافتن	چنان خواست آن آسمان بلند	را	که بر اهل خوارزم ریزد گزند	باقی حای

نه دزدانکش بمن گزنده آمد و نه دزدانکش بمن گزنده آمد و نه دزدانکش بمن گزنده آمد
 رساند گزند نظامی لغو تا که زنده نگذاری نام رسد گزند بهار الدین بغدادی
 بهی نسکین و از چشم تا رسد در اگر نه حکیم خطله شد باغیسی

شاعر	صلہ	مستدر
فردوسی طوسی	بر	از دن تو بر خویش تن گر کنی صد گزند
نصیری	از	کشم چپہ از پند ناصح گزند
شفای صمدی	از	یابی گر از زمانہ گزندی شکور باش
گزین (بالضم) پسندیدہ ۱۲ بہار		
کریم غنیش بر جان گزین باؤں صاحب	بر	کردن
جہان گرہ باشد نازنین ہر گز جہان کرید سلطان ساجی		
گستخ (بالضم) دلیر و بیجا یا ۱۲ بہار		
بہار		رفتن گستخ رفتن
طالب آملی	بہ	ساختن ادب شناس تر از من کہ نباشد بیک
طالب آملی	بر	شدن عباد رفتہ شد بر عرش گستاخ
طالب آملی		تسادن جز طرہ شیخ تو کہ گستاخ فتادست
طالب آملی	بہ	کردن بدین امید ہاے شاخ و شاخ
طالب آملی		گفتن از ان بوالفضولان گستاخ گوی
بہار		نشتن گستاخ نشتن
گستاخی - دلیری ۱۳		
طالب آملی		رفتن گستاخی اگر رفت معذور و طالب
عہدہ رفتہ رفتہ شوی ہیچون باو گستاخ ۱۲ جناب صفائی		

مصدر	صله	شاعر
کردن	معدومین اسے شیخ گزشتاخی کرد	زیراکہ عزیزیم و مجروح و حم و خستہ ابوالعباس

فصل شین

گشت سیر کردن و گردیدن ۱۲

زدن	بزدان غم چون لاله و زغن کی بود یاد	که چون زگر گرس قن برف ز غم گشت پناو بنای هر
کردن	چون غموری می گم گشت جنون	ز صحت تحصیل حاصل می شسم غموری

فصل ن

گفت و گوی، هنگامه و پر خاش ۱۲

شدن	زان زمانه اگر بسوی یکے تار شود	بر و ازین معالیه صد گفت و گو شود علی خرمال
کردن	و ز شتم و اختلاط از هیچ نفس کن	سن کی تم کبر بر سرین گفت و گو کنند سجرا کاشی

فصل لام

گفت و گوی، هنگامه و پر خاش ۱۲

معدومین

گفت و گوی، هنگامه و پر خاش ۱۲

گفت و گوی، هنگامه و پر خاش ۱۲

مصدر	صله	شاع
آمدن	بیا باغبان خرمی ساز کن	گل آمد در بلخ را باز کن نظامی گنجوی
آمدن	تهی برون شدم از گلستان خرم و بر	یک بگیب هموس آمد و نه خار را طالب علی
افتادن	حسن بے عاشق نمی ماند بهر صورت که است	در چراغ افتد چو گل پرواز بلبل می شود تاثیر مصطفی
افتادن	بچشم ششم این بوستان گل قنوت	ز بس گر سیه در عرصه چمن بیست تو صائب اصفهانی
افتادن	نوبهار آمد که افشاند چمن بایگل	چون وصال یار یزد و خرم هر گل عوفی یزدی
افتادن	شب زمستی شور و زبزم شراب انداختیم	باد و نواشان گل در آب و کباب ختم سلیم طهرانی
افتادن	شاید از گلین صفت بر گلین از فیض هوا	پرده های عنکبوت انگیز از بهر تار گل عوفی شیرازی
افتادن	بے خود میاشد آهنگ	مین و گلبازی و گردیدن رنگ از بهار
افتادن	ز بس صحن چمن از خنده گلزار خرم شد	در و چون دست گلزار از بهر گل می توان فیاض لاهیجی
افتادن	درین بهار گل چاک آن چنان باید	که یک گل است که حبیب و کنایه است کلیم سمرقانی
افتادن	گر چون خست گلزار گلستان بر آمدی	جان نایب ای ناله زمرغان بر آمدی لاری علم
افتادن	صلح آرد از یار چو می که محبت	از شاخ امید تو گل جنگ بر آورد از واکبر آبادی

مصطلح

گل و چراغ افتادن روشن شدن چرخ بهار است گل چشم افتادن و ناله زمرغان چرخ بهار است گل و آب
از انقضای وقت و بنگار بر باران بهار است گل انگشت بر بجا کردن گل بهار است گل باری که باز نماند باری گل کز
خود افتادن و از چرخ نماند عیش بر سه سال کلیم

مصداق	صله	شاعر
دادن از عروت نیست گل دادن پست و پست	به	تا توان خدای ز راه دشمنان برداشتن سید قمی
دادن از عکس خست گل اسیران گل داد		وز بوسه خوشش دهن شیران گل داد سیح کاشی
دادن شاخ شکسته گل نهد یکس از لطف یار		هر جا شکست خورد گل آفتاب داد شادیان بکر
دمانیدن بسکه طبع کاینات از خمی آستین است	عینه	بر و مانده با طافه مجرمان بر دار گل عوفی شیرازی
دمیدن امر و زلف از خاک نشاپور و مید	عینه	فردا بهری پاوسمن خواهد ریخت لطف الله زیاده
دوختن در بر و نظر بازی با نقش نیاید		دست دگران بهیله نگردد ز ما برد فطرت قمی
دستن گل داغش کسی را رسته از شاخ	در از به	که چون نه استخوانش گشته سوراخ غموری تهرانی
دسین نسیم حسن او اگر سوخته پستان نرسد	به	بسا لها گل سودی رنگستان نرسد نجیب برباوتی
رویدن و چنین فصلی که از فیض بهای نو بهار	در از	در زمین شور میر وید ز نوک خار گل عوفی شیرازی
ریختن چه خوشتر ز نیک عاشق تخته باشد از خوش	به	نه گلزار آید گل بر سر بالین فرویزد نقاشی تهرانی
ریختن خوشم بیاد خیالش که گلبن چمنش	در	گل نظاره در آغوش خواب میریزد بیدل علیکام
ریختن گل بحیب مهر میریزد شکسته ناسه ماه	به	آفتاب که خوشی تن رفتم در آغوش تو ام علی سرحدی
ریختن گل در گریبان ریختن	در	بیار
ریختن گل در دامن ریختن	در	بیار

مصطلح

گل دادن: ایجا کردن گل و گل دادن شاخ و بهار ۱۵ گلد و به چوبه در آن نقش گلد و خسته باشد ۱۵ گل کردن: تماشای کردن
گلستان: تازانه های تراز شاخ و صوت و صدای تازانه ۲ غموری ۵ در چمن کر گل و گیاه و مد و خوش باوش ۱۱۰ وید از شقایق

مصدر	صلمه	شاعر
ریختن	تو کنی خنده گل ریز که بازی دمن	هر دم از آه کخم پیش تو خفت اندازی خسرو دهلوی
ریختن	گل ریختن	بهار
زدن	نگردم رنج از دشمن اگر زدن زنده بر من از بر	مرا انگل بدزد که یاد از کین زنده بر من واهی قلی
زدن	در گلستانیکه باشد چشم بلبل و کین بر	پیش امیران بر من جنگل بهر من صاحب صفت
زدن	در صفایت چو آینه پیشانی تو به	صبح اگر صید گل خیزید بهر ستاره زنده سیدی طرانی
زدن	باوادی که ز وحدت زبستان خلیل به	زند تباک موسی گل خجلی با علی خراسانی
زدن	بر سر و ستار زدن	بهار
زدن	بخضم گل زدن از دست مایه آید به	و گرنه آید اعم نشسته معیلان است صاحب صفت
شدن	گل شدن	بهار
شدن	درین داور یگانه خلعت نشان	شد از باوشمشیر گل شمع جان بهرام خان
شدن	گل شدن پیراغ	بهار
شکستن	هر گلی را که بشکند ز شاخ	جای هر گشتگر بیان است دیانی گیلانی
شکستن	گل شکستن	بهار

مسطح

گل پرستار و تباک و پرستار و است که کون بر آن ۱۱ بهار ۱۲ گل زدن و طلب کون و زدن و باران
 ۱۳ بهار ۱۴ گل شدن ۱۵ شام شدن ۱۶ بهار ۱۷ گل شدن ۱۸ شمع جان ۱۹ خاموش شدن آن ۲۰ بهار
 ۲۱ گل شکستن ۲۲ بهار کون ۲۳ بهار ۲۴ شکستن ۲۵ بهار

مصدر	ص	شاعر
کشادن ۱۵ کندن ۱۵ کندن ۱۵ کوفتن ۱۵ گذاشتن ۱۵ گرفتند ۱۵ ماندن ۱۵ نشان دادن	گشافتن برسم عاشق نیست از زود بعد از آن گل کندن از گل کندنش از شاخ بود قطع ترقی خدا یگان جمال و خلاصه خوبی گل بر سر گذاشتن از بود و حسن نگیرم گل از چراغ تا و چنین گلست فتاحی مرد و برون من آن مستم که گر گل می نشانم تا که میرفت	گل کرد بد از تربت فرما ز کاشاید همی از تریزی بهار حاشا که ز گل کند به کس کام آورد وحدت قلی بباغ عقل در آمد بر سر هم گل کوبی مولوی روم بهار خورد بر کعبه حشمت خمار باغ چون گل نمائند و به کج فراغ کن ز تا که برگ بهر باسینه صد چاک سیرویه باقر کاشی

گل دیالکسرا خاک آب آمیخته و خمیر و شربت ۱۲ بهار

شدن ۱۵ شدن ۱۵ کردن ۱۵ کردن ۱۵	دوش و دیم که ملاک در میخانه زدند میرسد از سازش مایه را آلودگی خاک وجود ما را از آب باده گل گشت در جنب جنتش چه نماید گناه خلق	گل آدم بر سر بستند و به پیمان زدند حافظ شیرازی گر خدارا دست از خمیر آدم گل شود و حیدر قزوینی ویران هر اسیر دل را وقت عمارت آمد حافظ شیرازی یک شست خاک گل کند آب بجزا آدمی شیرازی
--	---	---

مصطلح

گل کندن به تماشای کردن ۱۰ و چند کردن آن از شاخ بهار ۱۵ گل کوبی گشت و یک در اول بهار کنند ۱۲ بهار ۱۵
گل بر سر گذاشتن ۱۵ است و اگر کردن گل بر سر ۱۲ بهار ۱۵ گل از چراغ گرفتن ۱۵ روشن کردن چون ۱۲ بهار ۱۵ گل بر شستن
کردن و یک شستن ۱۲ بهار ۱۵ گل شدن و گل کردن ۱۵ آلوده شدن و آلوده کردن ۱۲ بهار ۱۵

مصدر	صله	شاعر
کردن	کلبه ویران ما خواهد به آبادی رسید	کز پے تعمیر اوسیلاب گل آب کرد کلیم بهدانی
کشیدن	گلے کر کشی پرستون سراس	گل افند نشان لیک ماند بجائے نظامی بخوی
گرفتند	فلک گر بهر تعمیر گله در آب میگردد	پے ویرانی دل وعده از سیلاب میگردد تخلص کاشی
گلاب - عن گل سنخ ۱۳ بهار -		
افشانیدن	بوی شرمی آید ازین قطره خناب	بر پیرین افشان که گلابی به ازین خطاب آبی
انداختن	ز طوف خشم آشفته میرود بلبل	که ام بی اویم در کفن گلاب انداخت از بهار
بروزن	اگر شسته عیس بیزرگر	از گل آفتاب برده گلاب باقر کاشی
بوسیدن	بشکن دلم که راحه در دوش نوی	کس از برون شیشه بنوید گلاب را نوعی نه بستان
پاشیدن	گلاب پاشیدن	بهار
چکیدن	رویت چو گل و گلاب از وی بچکد	ماهی است که آفتاب از وی بچکد شرف تو بنی
دادن	گل چنان بی آب شده و عذر خاگر	خرمنی از گل بسوزی قطره نه گلاب را باقر کاشی
دیدن	صد گل بیاورفت و گلابی ندید کس	صد تاک خشک گشت و شمیری ندید کس صدای صفا
ریختن	تلخ گلابی ز گلی ریخته	توز گلابی گلی آویخته خسرو بهلو
زودن	گل شود به تمام چشم مردم دنیا گلاب	که بهوش آید قرن بر صورت و با گلاب قائم شمدی
سدن	بتوان سدن ز کثرت بو	از سایه گل گلاب نیکو والیه هروی
مصطلح لایه گل در آب کردن و گرفتند، میبایست کار سدن و سامان و سرانجام دادن آنرا ۱۳ بهار ۵۰ گل کشیدن و چسبیدن، نظایه کردن و بایستن گل بر آن نیز ۱۳ بهار		

مصدر	صله	شاعر
شدن	بهران بهر بیت آدم نمی شوند	شبنم بپوے گل نتواند گلاب شد
فشاندن	بروی همچو گل چه فشانی گلاب را	شبنم چه حاجت گل آفتاب را
کشیدن	سخت صد و اع بدل شانی و شانی نشانی از	شرم از دیکین بهر گل چید و گلانی کشید شانی نشانی
گرفتن	اگر چه در چمن خنق تو زنبور عسل از	چه عجب گرز گل شمع بگیرد گلاب
گلابانگ - آواز پریشان و شاطران و مطلق آواز و آواز بلبل و آواز قلندران که سیکبار کشند ۱۲ بهار		
داشتن	کس ندارد چو تو گلابانگ ابری بلبل	زنده گشتم سرود تو نمیری بلبل
رسیدن	گلابانگ می فروشد بد روی کشان از	پنداشتی که زهره صحرایه بلبلد افغانی از
زدن	باز گلابانگ پریشان میزخم	آتش در عند لیبان میزخم
زبون	قفل مینا بگو گلابانگ بر شاخ زد	تیرا شربت
زبون	بسکه در لاله تو شرف بر قدم گلابانگ زد	چشم بکشوست پاه از خواب آبله شرف از زد
کشیدن	دستی چون کشد گلابانگ در بلخ	شود مرغ چمن قسیران حافظ سلیم طرانی
گلگاشت - در اصل یعنی برگ گل است و بعضی مطابق سیرجاست ۱۲ بهار		
زبون	زاشک لاله گون خودی نایاب تو اتم زد	از رنگ خویشین گلگشت نایابی تو اتم زد
مصطلح		
گلابانگ بر قدم زبون و نیز رفتن ۱۲ بهار		
در گلگشت کسب گل از گلاب گرفتن ۱۲ بهار		

مصدر	صله	شاعر
کردن	گلگون را بکس تو عکس آشنا کنیم	گلگشت باغ آینه تنها چه میکنی دانش شهیدی
گلگون نه رنگی است معروف که زنان بر او مالند ۱۲ بهار		
آلودن	چو دست تفضا زشت رویت زشت	سیا لاس گلگون بر روی زشت سحری یزد
بستن	گلگون بند سیاهی خورشید	تسلی شیرازی
دادن	نازم بشمع رویتو که شعله های حسن	از گلگون عناد در مهر و ماه را طالب آملی
زدن	تا پی سرگرمی عاشق ستم مشاطه دار	از جن را گلگون از ناز و عتابی میزند شانی شهیدی
کردن	سیاهان که گلگون بر رو کنند	بر بخت دیدن مردمان خو کنند خسرو دهلوی
کشودن	چید نگل از بال سها ابل دل و ما	از گلگون نه بخت از پر زراغی نکشودیم طالب آملی
کشیدن	عشق چون گلگون بر خار دلی کشد	بر گوید این خویشت کرد امان چون میچکد طالب آملی
گلگون حسن ۱۲ بهار -		
بستن	چو فریاد در گلگون بست راه	گلگون بسته بر مرد و سیر یا خواه نظامی گنجوی
خرامیدن	از اتحاد عاشق و معشوق دور نیست	اگر آه عند لب خرامند گلویی گل طالب آملی
سوق شدن	هوای دلبر شیرین شمایل دارم	اگر التفات گلگون روز به پیشش تاثیر اصفهانی
نشان دادن	غمی نقیب و دم کن چنانکه خورشید افق	اگر دست حیرت و دل را گلگون شایسته طالب آملی
مصطلح		
گلگون بسته مراکت و خاموشی ۱۲ بهار گلگون روز به پیشش شیرین و خوش آینه ۱۲ بهار		

نقد	صله	شاعر
آوردن	گلیم بیرون آوردن	بهار
آوردن	خضر آوردن ز سیاهی گلیم خویش از	اصحاب
آوردن	درین جبرست را کس که دستی در گردن داشت	اصحاب
بر آوردن	گلیم از آب بیرون آوردن	بهار
بردن	گفت آن گلیم خویش برودن میر و مزج از	سعدی

فصل سی

گمان (باضم) ظن ۱۲ بهار

افتادن	تدریکه بر سر آمد زمان	به	پنجیبه شایه پیش افتد گمان	انطامی گنجوی
برودن	تو بهر دی همه یقین دلم	عیه از	باداے که کس گمان نبرد	خسرو دهلوی
بستن	گمان بر اعتمادش بسته بیمار	بر	که بوتر نازک و شاهین ستار	خسرو دهلوی
بودن	نزدیک تو پرفت و خرد از صعدا	از	مارا ازین گناه ضعیف این گمان بود	علی شیرازی

مصطلح

گلیم بیرون آوردن و گلیم از سیاهی و از آب و از آب بیرون آوردن و از مزج بیرون آوردن از ملکه نبات یافتن ۱۲ بهار
 از پنج و از من بنده بردا ۱۲ سلطان عهده هر چه از تو گمان برم بچونی ۱۲ خسرو عهده که نه از ان بیگانه تو بر خود گمانی
 برده است ۱۲ نبات لاله بهر لاله بجز اگر اندیم و زنده ایم به مارا بسخت جانی خوانم گمان نبود ۱۲ شکبیه مصفا بانی

مصدر	صدا	شاع
پذیرفتن	زان شبه نکته که گوشش گیر شدش	دل نازک گمان پذیر شدش خسرو دهلوی
داشتن	اگر حاتم شوم بجای سمان باخو و گمان	که کرد راه او جان بیدم منت بجان دارم الهامی
رفتن	گمان ہی رودم که فراق او نریم	عجم نهفته قیسین میکنند گمان مرا خسرو دهلوی
زودن	بنفس گرم در آیه سختی حذر ز نهار	گمان زد تو نشد آنچه حسن یقین دادم تشبیه کلانی
شدن	عکس خسار تو چون در می گفتم افتاد	شد گمانم که چه چارده و چهارم رفت او رفیع شدی
کردن	مردم دیده ز لطیف رخ او در رخ او	عکس خود دید و گمان کرد که مشکین عالی حافظ شیرازی

گمراهی صدا است ۱۲ بهار

دادن	کو غفلتی که از تو مرا آگهی دهد	تا که خرد بود سوختم گمراهی دهد اصغری
------	--------------------------------	--------------------------------------

گم معروف ۱۲

بودن	چو مردمی و وفاتانم از تو جان گم باد	و فانم مردم این عیب هیچ اگر دیدم امکان اصغری
داشتن	یخنی گفت سر سبکست گم دارو	و گرنه بادی این ره تو بود و هموار عرفی شیرازی
رفتن	بسته گم میروی خود را او بکن	بسته گم کرده خضر طلب کن غنیف کلانی
شدن	مرا بجوی که عفت از بستنم گم شد	سراغ غم که نیامد و سر من منت صادق کلانی

مصطاح

نه گمان زود مطلق ۱۲ بهار نه گم رفتن و غلط رفتن ۱۲ بهار

مقدمه زان بر گمان گمان نام هرگز افلاک صدها گمان زود رفتن است این نه کرد ۱۲ ایضا مستند گمان گمانی بخوش ۱۲ غموری
 نه ۱۲ بلکه تو غنی دیگری گم شد اول که بلکه دیگری بر تو بود و گمان من خسرو صدها گم شد اندر او بی دست بی ۱۲ رضی

مصدر	صده	شاعر
کردن گرم ده خانی رسیدم بخیر گم کرده پی	دگر گم کنی باز ماندم ز سیر	سعدی سرای بهار
آردین بے می گر چه گردم در اعصا که گم گشته صد بار در هر سخن	شود آثارش از دست اریدا در	نظامی هندی خسروی بزمی

فصل نون

گناه و گنجه، در باضم ج هم ۱۲ بهار

آمدن گنجه آید از بند خاک	از	بایستد عفو کند او ندگار	سعدی سرای
آمرزیدن گنجه آمرز زندان قوج خوار		بطاعت گیر پیران ریا کار	ملاحامی
انگندن بره گر پیش پاسه خود نه بینی	بر	گنجه بر عقل دور اندیش فلک	کلیله همای
بخشودن خسرو پیراه سر حافظ جوانی میکند		بر امید عفو جهان بخش گنجه خنثای تو	حافظ شیرازی
بخشیدن بر درگاه دوست هر گناهی بخشند	بر به	صد ساله گنجه بد آهی بخشند	سعدی سرای
بر خاستن چه گنجه رفت دگر نیز گناهی کردم	از	شاید از لطف تو از گردن ما بر نیزد	سلطان سنجی

مصطاح

گنجه گم کرده - پس که گم گشته که بی ادبیا سے نزد و مجاز کے اطلاق کنند گناہ کا ان کو مطلب ادبی پروردہ شود ۱۲ بهار

صد باره میگوید گم کرده ام چه در عقل ۱۲ افغانی عصبه کلید گنج را گم کرده در خاک ۱۲ خسرو و سه خود را چنان در بهر تو گم کرده ام
که هست ۱۲ حرفی لعل ز نشان شسته به غریب شاگم گم گشته بود ۱۲ نظام ص گم گشته ایم ز خویش و گم گشته در سر غایت ۱۲ شایو

مصدر	صمله	شاعر
بستن	خون می چکد از تیغ ستم باز ندانم	دشمن بمن سوخته خرمن چه گنبد
بودن	نور چشم من چه واقع شد گناه من چه بود	کز نظر انداختی بار ابریکیا را این چنین
پرسیدن	تو قف چیست و قلم مال چیست و خود از	که میسر گناه از تو کنی خواهد گواه از من
خواستن	وگر بفریده میل هست پادشاه مرا	خدا می را که بخواه پدید ازو گناه مرا
داشتن	کاکل چه گنبد دارد دستش ز قفا و کن	هر فتنه کنه می بینم در زیر سرفست
دانستن	مرا ای باغبان تانگی کتی آب از نگاه خود	نگه بکرده ام دیگر نمیدانم گناه خود
دیدن	گناه از دود مسبین جلوه مهرت رسا	عذر مرگش تکیه جلوه هر جای هست
رفتن	چه گنبد رفت و گر نیز گنبد ای کردم	شاید از لطف تو از گردن ما بر خیزد
کردن	همه عمر در سایه ای از چه ماند آب حیوان	چه گناه کرد یا رب که بر ذرا نمانست
ماندن	کردم نظر بر دیتو جاسه نگاه ماند	در گردن نظاره من این گناه ماند
نوشتن	عیب زندان کن ای زانید پاکینه و شرت	که گناه و گران بر تو نخواهند نوشت
نهادن	حال خویش اندر بلای او دل سبکین بن	و بی گناه کرد و گنبد بر چشم روشن
در زمین	خواهد و در جهان زمین پس گناه مهر و زین	خدا ز کن تاب بریزی بر زمین خون دل
یافتن	عطران تو تا زود بیاید گنبد ما	در دفتر عصیان و رون تو به شکستیم

مصطلح

گناه که از کس خواستن و شفاعت او کردن ۱۳ بهار

گناه خویش را بر من چه بندی ۱۴ منسوخ و منسوخ دوم ترا گنبد چه تخم ۱۵ که اگر بدلت گران شد ۱۶ ام ۱۷ خسرو

شعر	مطلع	مطلع
گنج (بافتح) مال بسیار یکی نهاد ۱۲ بهار		
نارنگ	آستین کز پیش که هست گنج افشان	آستان کز پیش که هست ناصیه زار
راختن	پیران بقصر کو بارگی تاخت	زمین گنج قارون بر انداخت
پیدن	پیام نشانش بر تخت یار	وزان پس کشایم در گنج بار
شدن	گنج بخش	فرز وی
شدن	گرا و تندر آید تو هستی درخش	گر آگنجران شد توئی گنج بخش
آدن	اگر مقید گنجی درین سراپه پنب	برنج باش که بی رنج بر نیاید گنج
داشتن	گل تباراج رفت و خار بماند	گنج برداشتند و مار بماند
فیدن	گنج باش و بچ کاه و شاد باش و داد	بزم سازه خرم و زردنا بچ و کاسیاب
داشتن	زمان تا زمان گنج پر و خست	وزان چله سحر سحر ساختن
ستن	آن گنج که چشم ز کسان در گه دنی گاه	بے منت کس یا فتم الله
اون	سلطان ازل گنج غم عشق مجاود	کوه سحرین مثل ویرانه نهادیم
اشتن	و نهی ذات خویش نیکو نگار	تا نرسد به طمس گنجی داری
نشین	با و از پیش پیدگان گفت خیز	کز آتش کن از خاطر گنج ریز
نشین	گنج سحر نیست بر روی	گنج پادشاه خود ویران کن

مصطاح

گنج بار از عالم و بار ۱۲ بهار گنج بخش و گنج ریز کانه از جواهر و سیاه بخش ۱۲ بهار

مصدر	صدد	شاعر
بخیدن	ناگشتم ز راه طمع گنج سنج	که در دستم ناکلک است گنج
فرستادن	باگین آن مهد بیدار سنج	فرستاد چنین سینه بار سنج
کشادن	در اندم که شد با تف سحر سنج	سخن را از شستنی سینه بکشاد گنج
کشیدن	بصحن باغ ز گنجینه امانت او	بدوش و دیده کشید گنج شایگان گنج
گرفتن	هر که ز دل دامن پیران گرفت	گنج بقایان ده دیران گرفت
نهادن	ز گوهر با گوناگون معنی	بهر گنج و دم گنج نهاد دست
نهفتن	نهفت ست صدر گنج در سینه ام	چه اگر کس از نف گنج سینه ام
یافتن	ز خود سازی توانی زو اثر نقش سرفرازی	کند شای اگر با یک گنج قناعت را اثر

گنجینه آنچه حاصل شد باشد از هیچ گنجما چنانکه زیند و پشمینه و غالب که عزیز علی گنج بود ۱۲ بهار

دانش	گنجینه دار	بها
بخیدن	کران کردان سان ترازی گنج	که شد آید دست گنجینه سنج
کشادن	به خواران نداشت بهر چه ساه	گنجینه که شاست به خوار به خیار

فصل و او

گوار و گوارا در چشم هر چه خوش ذائقه زود چشم بهار

منقطع

نوا بخیزد و گویند سنج و سنج است به گنجی کنایه مناسب و ناکلک گنج

مصد	صله	شاعر
گشتن	شفت لب سان چندان غم جان	همه گشته بخت بخت واد
گواهی شهادت ۱۲ بهار		
آوردن	گواهی برد آرم از سپار یار	که صد آفرین باد بر هر چار
دادن	گر بردن آید بخون خود گو ای سید	تا که تاد در دل نگر و خون هم آواز مرا
نوشتن	بقتل عاشقان ای کاش جوان محضری	که من صد جان خون خوش بویم گو ای
یافتن	زهر شمعیکه جوی روشنائی	بوحدا نیتش یابی گواهی
گور (بواد مجبول) قبر ۱۲ بهار		
نگاشتن	گور شگفت	بهار
کنیدن	گور کن	بهار
نهادن	کین دارد آنکه از کین گرهند	گورشان بپلوت گران نمند
گور (بواد مجبول) بادی که از راه اسفل بر آید ۱۲ بهار		
نشاندن	تو این سپیش من آمد	همه گور بر گشتن افشاندی
جستن	گور جستن	بهار
دادن	گو که گور پیشش اثر دهم	گو که گور پیشش در خنده رودم
سقطه		
گور شگفت که بگو باطلان کنونی که بگو باطلان کنونی که بگو باطلان کنونی		
گور شگفت که بگو باطلان کنونی که بگو باطلان کنونی که بگو باطلان کنونی		

مصدر	حمله	شاعر
زبون فشاندن	تأییدی جرب کرده بهتر از خوان فقر هر که با تو چو گوئی گردانی ست	گوز بر قیام استغنائی گردون میزند فوقی نریزی برفشانده می بگنبد گوز معزی نیشاک
گوشش (لوا و مجهول) عضو معروف ۱۲		
آراستن افتادن	گوشش آرای گفت چو آن کوس شغبناک را	بهار گوشش قنادا شتر افلاک را
افتادن افگندن	گوشش مردم افتاده ست گوشه بنوحه بنجی طالب فلک کباب	بهار خون میتر او دال لب شیرین طراز او
انداختن برداشتن	شاهی گو که یک نفس گوشه طالب از دستان با گوش حقیقت برتا	عربی شیراز بدل درد پرور اندازد
برداشتن برداشتن	اگر هر بقضت بدل یافتند میعنی ترا گوشش برتا فتنه	طالب آمل یک نوا می نام از صد نغمه داو و نیت
برداشتن برداشتن	گوشش بر داشتند گوشش پرور بودند	بهار بهار

مصطاح

گوشش گوز بر قیام استغنائی گردون میزند فوقی نریزی
گوشش قنادا شتر افلاک را
گوشش افگندن بنوحه بنجی طالب فلک کباب
گوشش شاهی گو که یک نفس گوشه
گوشش بر داشتند
گوشش پرور بودند

مصدر	صله	شاع
۱۰ خوردن	گوشش خورده	بهار
۱۱ دادن	ساده عرض این است که گش گش	بجز این خالعه از کس چه تو چشم نیستی خالعه
۱۲ داشتن	چو در غلام بناگوشش همچو سیم توام	بگوش دای نگوش چون شیم توام
۱۳ داشتن	ای ملک العرش مرا دش بدو از	دو خط چشم بدش و از گوشش
۱۴ دریدن	را و زنی می کند گوش دریده از آنکه	سیم بسیار خور و زخم طبا پنجه سپید بر چاه چه
۱۵ زدن	شب ناله من گوش زدم غم چمن شد	بیچاره گرفتار گرفتاری من شد
۱۶ شدن	گوشش شدن	بهار
۱۷ کردن	ذوق ساء مجلس نت بگوشن	و قتی رسد که گوش طبیعت بها کنی
۱۸ کردن	پیش کمال بروش لایب می کنی	گوش گزیده است از آن گوش من شکم
۱۹ کشادن	گوشی بکشای تا بگویم	از جیبش از شنو خبر را
۲۰ کشودن	گرد مرکز م تر از شکوه فوجی چو گل	گوش می بای کشود اما نمی بای کشید

مصدر

۱. گوش خورده کتابی از آقا میرزا محمد باقر که در آن گفته است که گوش و دهان و متوجه شدن و بهاره
 ۲. گوش داشتن و متوجه شدن و بهاره که در آن گفته است که گوش و دهان و متوجه شدن و بهاره
 ۳. گوش کشیدن و بهاره که در آن گفته است که گوش و دهان و متوجه شدن و بهاره
 ۴. گوش کشودن و بهاره که در آن گفته است که گوش و دهان و متوجه شدن و بهاره

مصدر	صله	شاعر
گوشتاب و گوشتابی ادب دادن و آگاهانیدن ۱۲ بهار		
خوردن	سرشته گشته پنهان گفت گوشت من	از بسکه گوش تابانی استاد خورده ام سفید لمحنی
دادن	یک طفل دستان زاده ام شخص است	چو می بینی که بازی گوش عیشم گوشتابم ده طالب املی
کشیدن	گوشتاب کشیدن -	بهار
گوشمال و گوشمالی ادب دادن ۱۲ بهار		
خوردن	دل خیره سر میکند دست بازی	بزرگش که افق خور گوشمالش ظهوری شیرینی
دادن	بقانون گرم نیست صوت قفال	بده همچو طنبوره ام گوشمال طغری شهید
کشیدن	چپ گوشمال که از دست او کشید کمان	از چه سرزنش که زلفان او نیافت چنان سلمان جوی
یافتن	دور در صدف اگر ز لطافت که سخن	باید ز لطف گوهر حاصل تو گوشمال نغزانی شیرازی
گوشه گنج خانه و غنیه آن ۱۲ بهار		
جنبانیدن	اگر برت تخیلی گوشه ابرو جنبانند	که از راه کلیم الله سنگ طور بر دارد صاحب صفت
فراموشن	رخصت یالیدم داند و نخواهم گوشه	نما بکام سینه آبی از دل شید کفتم شفالی صفت
فراموشن	بزم وصل شفالی دشمن کاچوست	گوشه دارم نه کاچی من محزون درد شفالی صفت
فراموشن	گوشه چشم و فراموشن	بهار
مصطلح		
<p>گوشه کبر و جنبانیدن نه اشاره گوشه و فراموشن ۱۲ بهار گوشه چشم و فراموشن ۱۲ بهار گوشه چشم و فراموشن ۱۲ بهار گوشه چشم و فراموشن ۱۲ بهار</p> <p>چشم و فراموشن ۱۲ بهار گوشه آن چیز را چون کلاه و ستاره و تاب ۱۲ بهار</p>		

صدر	صله	شاعر
شکستن	که رام زهره چین گوشه نقاب شکست	که رفته ساغر زین آفتاب شکست
طلبیدن	قلمه چو از شکر می تو به عاقبت کند	می طلبید ز زنگت گوشه انزوای اشغال
کردن	انامکه خاک را بنظر کیمیا کنند	ایا بود که گوشه چشمی بمانند
گرفتن	عقل دیوانه شد آنسلسله شکنین	دل ز ما گوشه گرفت ابروی خمدار کجاست
گرفتن	گوشه گیر	بهار
گرفتن	گوشه باغی گرفتن	بهار
گزیدن	گوشه گزین	بهار
نشستن	نگم گوشه نشین خم ابروی پست	که بر دیش عرق از جیم جیامشمنید
نمودن	زخم با چون ماه نو تا گوشه ابرو نمود	تین چون دیوانگان زخمیر جوهر پاره کرد
گوشه دیوانه و شاعر (بهار ۱۲)		
دادن	بیکه چرخه زو گوید گل داد	شیشه می بست بست زنگ زان را طالب ملی
شکستن	دیگر که گوشه خورشید را شکست	بر روسته خراش کلفه زانسانی گیت فیاض
گوهر ذاتی اصل هر چیز یعنی بر و اید و اصل و یا قوت و جوهر شمشیر و آهن و فولاد و غیره		
آنگشت	بر اسوده گیر بزشکین است	فر دشت بر گوهر آگین بر بند
معطالع		
<p>گوشه چشم بزمی که کرون را انصاف کرون و اسرار گوشه گرفتن بکند کرون و بیک نشستن و ترک تعلق کرون و اسرار گوشه بلع گرفتن و اسرار نشستن و اسرار گوشه ابرو نمودن و اسرار گوشه ابرو نمودن و اسرار گوشه ابرو نمودن و اسرار گوشه ابرو نمودن</p>		

مصدر	صده	شاعر
۱۰ تونی گوهر اسے چار آغوش	۱۰ مسلسل کن گوهر ان در مرغ	نظامی گنجوی
۱۱ باد مبارک گهر نشان او	۱۱ بر ملکی کامین گهر است آن او	نظامی گنجوی
۱۲ برواز مرده گوهر انداز کرد	۱۲ پس از پاسے او نامہ را باز کرد	فخر و دیو
۱۳ بر خوشی میدی ترنج حرف پیچ را	۱۳ میشوی قلند بکف از بحر گوهر با جیف	صائب اصفهانی
۱۴ جو دو عدلش هر دو نعمت سازد بمنزله	۱۴ دست دینش هر دو گوهر را در بار باد	سفری شاد
۱۵ گوهر بن	۱۵ بهار	
۱۶ مرا با چنین گوهر احسن	۱۶ همین حاجت آید گوهر پسند	نظامی گنجوی
۱۷ از استماع کلام تو گوش گوهر چین	۱۷ از باز گوئی نام تو نطق شکر خا	خلعوری تبریزی
۱۸ گهر خربار ند گوهر چار	۱۸ فروشنده را با فضولی چکار	نظامی گنجوی
۱۹ هر شام تا بصبح بالاس طبع تیر	۱۹ این کرده ام که گوهر درج تو سفته ام	کمال اصفهانی
۲۰ سعدن گوهرستان	۲۰ بهار	
۲۱ انصافیت کردی چه شود غریب	۲۱ در شکستی گهر آید از خویش	صائب اصفهانی
۲۲ گوهر شکستن	۲۲ بهار	

مستطبع

گوهر آتاسی است که در آغوش ۱۲ بار است گوهر نشان گوهر انداز ۱۲ بار است گوهر بار بار ۱۲ بار است
گوهر او عطر داس ۱۲ بار است گوهر خشن ۱۲ بار است گوهر کن ۱۲ بار است گوهر کن ۱۲ بار است گوهر کن ۱۲ بار است
شکستن ۱۲ بار است گوهر کن ۱۲ بار است گوهر کن ۱۲ بار است گوهر کن ۱۲ بار است گوهر کن ۱۲ بار است

مصدر	صمله	شاعر
شکستن ۵۱	سخن تان پر سبب بسته دار	گهر نشکنی تیشه آهسته دار نظامی گنجوی
شکستن ۵۱	چو بد گوهران را قوی کرد پست	جهان بین که گوهر بود چون شکست نظامی گنجوی
فروختن ۵۱	گهر خرد چپار زند و گوهر چپار	فروشنده را بافضولی چه کار نظامی گنجوی
کردن ۵۱	در مره کردم آرزو آنگه بشکر جوش	برداشتم تسلیم را کردم برشته گوهر مغزی نیشابور
کشیدن ۵۱	بی چراغ روی ادای دیده ترش گان	روز بایی ادویه است و تو گوهر سیکشی قاسم شمس
کشیدن ۵۱	سرور محیط عشق فرو برده از حلق	تا گوهر بر برشته جانی کشیده اند ایضا
کشیدن ۵۱	زهر ساعد شایخ ابر ساخت گوهر کش	که نظره در غوش کسبت و سپهر شبه دال رفیع لبنانی
کنندن ۵۱	گوهر کنی تیشه را تیس زن	عروس سخن را شکر ریز کن نظامی گنجوی
گراییدن ۵۱	از ان کان چو گوهر گرای آمدند	چو کین خسروان باز جاس آمدند نظامی گنجوی
گستران ۵۱	گوهر گستر	بهار
گستن ۵۱	هوا پر سیزه اش گوهر گستر	زمر در ابر دارید بسته نظامی گنجوی
نگاشتن ۵۱	نخست از جواهر در آمد بکار	زور اعدا دور ع گوهر نگار نظامی گنجوی

مصطلح

گوهر شکستن، خندیدن و از دست دادن دولت ۱۲ بهار ۵۱ گوهر پرشته کردن و گوهر کشیدن و گوهر در رشته کشیدن
 سخن گوهر ۱۲ گوهر کش، نوعی از سخن که در اهر دران نشانده باشد ۱۲ بهار ۵۱ گوهر کنندن، امر دادن گوهر به تیشه شکستن
 گوهر گرای، حاصل کشنده گوهر ۱۲ بهار ۵۱ گوهر گستر، امر دادن گوهر به ۱۲ بهار ۵۱ گوهر گستن، پرچین به کنایه اند
 نشان کردن در سخن گوهر بران ۱۲ بهار ۵۱ گوهر نگار، امر دادن گوهر آئین که گشت ۱۲ بهار

مصدر	صده	شاعر
گوگوی پنجه در که بر آن جوگان زنند و بازی کنند ۱۲ بهار		
افکنیدن	یار و همچون زلف زنگی دلبسته پیش گیر	در چه چون مردان در او گوئی در میدان سنگین سانی غریبی
انداختن	گوئی تسبیحی بازل ساختند	در صفت میدان دل انداختند نظامی گنجوی
باختن	گوی باز	بهار
برون	می برد گوی سعادت از میان زهره وان	هر که از سرای می سازد بخت و چوئی دست صاحب است
بستن	حبیب خود بر بوی مهرش صبح وصل کردند چاک	هر دور از آن برگ بر بیان گوی از بست آسمان بدر چاچی
ربودن	گوی از سر چوگان سلونی که ربود	معنی سر کیف است منی که شاد شاه بخانی
زود	عشق و شباب در ندی بچرخه مرا دست	چون جمیع شد معانی گوی بیان توان در حافظ شیرازی
شدن	گوی شدن	بهار
گیتی (دبیای مجبول) عالم مفعلی چنانچه ملینو عالم معلولی و بر سبیل تغلیب گیتی شیر گزیده ۱۲ بهار		
آراستن	گیتی آراست	بهار
آفریدن	امام یحیی که او را آفرین گوی است گیتی	هر آن کو طاعت یزدان گیتی آفرین دارد و معرزی شایان
پژوهیدن	همه کار شاهان گیتی پژوه	زراست و زیران بنیر روشکوه نظامی گنجوی
مصطلح		
گوی را آنچه چوگان بازه باز گیر ۱۲ بهار است گوی بر زن و نه چون اسبقت و پیش روی کردن و افزون کردن آمدن بر کسی و بر چیزی ۱۲ بهار		
گوی شدن (محرمانه کردن و سر نه انداختن) ۱۲ بهار است گیتی آرا گیتی آفرین گیتی پژوه و بادشاه ۱۲ بهار		
عنه آفتاب است و زمین گوی نه در میدان ۱۲ فرخی سیستانی		

صدر	صله	شاعر
۵ پناهمیدن چو بگذشت اذان تمنیت چندگاه		۵ خند یو چو با انگیر و گیتی پناه نظامی گنجوی
۵ خرامیدن همه کرده شاه گیتی خردم		۵ درین یک ورق کاغذ آرم تمام نظامی گنجوی
۵ در آشتن بلند بهمت و بسیار دان و اندک سال		۵ جهان کشای و خاکستان گیتی در کمال صوفی
۵ سندن گیتی ستان		۵ بهار
۵ کشادن نمودار گیتی کشائی تراست		۵ خلل خصم را موسیائی تراست نظامی گنجوی
۵ نور دین جهان مرزبان شاه گیتی نور و		۵ برافروخت کاین داستان گوش کرد نظامی گنجوی
گیسود بیامجهول اسوی درازی که از دو جانب کشیده باشند این غیر زلف است ۱۲ بهار		
۵ بر پیدن پوشیده جامه دختر زده تمامین		۵ مستوری لباسی گیسو بریده را والد هر دی
۵ داشتن گیسو وار -		۵ بهار
۵ کشادن میدید صبح مگر مادر ایام کشاد		۵ دور و قاتم شب هجران تو گیسوی سفید آهقی خیر از

باب لام

فصل الف

لاب و لایه و تلخ و چالوسی و فریب و خواش و عجز و اخلاص ۱۲ بهار

مسطح

۵
گیتی پناه و گیتی دار و گیتی ستان و گیتی کشای و گیتی گیتی نور و آنکه تمام جهان را گشت باشد ۱۲ بهار

گیسو بریده ازین چپا و پیرو ده ۱۲ بهار گیسو وار که کتاب از مرزا ۱۲ و سید زاده ۱۲ بهار

مصدر	صله	شاعر
پرو خشن	کند درواگر قصد ناسازے	کند ناله ام لایه پردازے
کردن	سخت کرده دید که من روش که کعبه بشدم	کرد لایه که زمین بگذرد بگذارد مرا
نمودن	کار ز دوست شد مرا دست یکا در شد	لایه نمودش بے هیچ بسیار در شد
لازم انچه همیشه با چیزے باشد ۱۲ بهار		
آمدن	نمی گرد میر تاجداری بی دلیر بها	چو شمع از سر گذشتن لازم آمد فرزانی
افتادن	خونمانی لازم نو دولتان افتاده است	خون چو گرد و مشک ناهارست غماز کنی
بودن	شیار دگاسه در یوزده مہ جز پیش مهر	علو مہتی لازم بود در طبع سائل ہم
دشمن	سفری بی المی نیست که لازم وارد	سفر با دہ ز سر مشقت محمودی را
ساختن	داز جمله حقنی کہ ہر صحاب عقل و فرنگا ہا	د آہنگ ثابت و لازم ساتھ
لافت سخن زیادہ از حد و دعوی بے اصل ۱۲ بہار		
آوردن	جواب داد کہ ہا ما سخن در از کہن	میار لان و بہانہ مجوی و قصہ خواہ
باشیدن	گو لا ف پاش بہت بنزدیک فاضلان	شعر بروے دعوی بہر بان روزگار
ایموجان	چہ غدر خواہم ازین لافنا کہ پیہودم	کہ طبع من چو فلان است خطا طم بہان کمال
دشمن	ماد تمام داشت بروی نولان حسن	ز دقت صبح گاہ برو خندہ آفتاب
سپیدن	کے رسد و عشق لاف چنگی کس را چون	ہو چو خاکستر آتش زادم و خام ہنوز قدسی
لہ با صفت تو عقل لاف کمال کے رسد ۱۲ خسرو		

مصدر	صله	شاع
زدن	گفتش بر گدایی سوی من جان میدیم	گفت سیفی ییزی لانی ولی خواهم دید سیفی بخاری
سجیدن	ان بکش عری خنان متانم خوشبخت	ترکنازی با سلم لاف سیخها حدواب عری شیرازی
شنیدن	لاف لوات چو زور یاشنید	آب ز تیزی لب دریا گرید خسرو دهلوی

لای - درد شراب و جز آن ۱۲ بهار

رختن	نریخت لای می و محتب ز دیگر گذشت	رسیده بود بلا رس و لبه بخیر گذشت
کشیدن	هر قطره اشک مایه حد چشم زخم شد	لای گزند میکشم از کاسه سپند تا شمشدی

لب - ترجمه شفت ۱۲ بهار -

آلودن	لب آلودن	بهار
انگندن	می باید از نسیم بهاری نفس مرا	تا لب جرف آن لب خندان در غم طهوری
بچه دادن	بچه چیده ساقی تا اگر بر تو به ام خندد	چو در کام و زبان سپوده استغفار می چرخ ایندا
برداشتن	لب از لب بچشم خردس الهی بود	برداشتن بگفتن پیرو دوزخ و بس
برگرفتن	چو آن زال لب از خنان برگرفت	شمنه شاد و سوز خنان برگرفت

مصطلح

لب آلودن - مراد لب خوش کردن بچهره است ۱۲ بهار لب جرف انگندن - حرف زدن ۱۲ بهار لب بچه دادن

برداشتن - لب را به سر زدن ۱۲ بهار لب برداشتن - دیگر گرفتن ۱۲ بهار لب برداشتن - لب برداشتن ۱۲ بهار

برگرفتن - لب را از خنان برگرفتن ۱۲ بهار لب برداشتن - لب برداشتن ۱۲ بهار لب برداشتن - لب برداشتن ۱۲ بهار

مصدر	صَله	شاعر
لبستن	از بسکه شعر گفتن شد مبتدل در عین	لب بستن است اکنون مضمون تازه غنی شمری
لبستن	می جستم از زمین خم جسد لب لب	از غیب اشاره ام بزم صبحگاه شد صاحب
چندین	ایحسان زده را لب تبسم	جست و در رخ دوستان نجیب دشتانی
چندین	بلاست چشمک ساقی و لب چش سلف	حذر که آفت زندان پارسا اینجا است نمودی
چندین	چو در گوش آتش آواز شیرین به در	بیدان خست لب در کار شیرین خسرو دهلوی
چندین	فروست از سخن لبها خندان به از	بجایید از غضب لبها بدندان خسرو دهلوی
چندین	نصیحت عبث کوب خود مجامع	که شد مهربان گریه ای ای غصه دلی
چندین	خندیدن بر رخ بیک طرف انگند	عالمی زنده کرد از لب خند و خیزد زنی
دادن	در خط شوم ز بنو خط تو هر زمان	تا لب چو ابر آن لب شکر نشان و در طهیر قایم
دادن	لب بخت زگار نتوان داد به	رخ بنون جگر نکرده نگار نمودی
داشتن	از بوسه اگر غیب شود تلخ نگوید	همچون لب ساغوب دشنام ندارد کلیم شمری

مصداق

لب بستن به مقابل لب کشادن ۱۲ بار ۱۳ لب لب بستن به لب بستن و از هر یک سران غصه طلبید پسین ۱۲ بار
 لب چش به لب چش و از هر یک سران غصه طلبید پسین ۱۲ بار ۱۳ لب لب بستن به لب بستن و از هر یک سران غصه طلبید پسین ۱۲ بار
 لب بستن به لب بستن و از هر یک سران غصه طلبید پسین ۱۲ بار ۱۳ لب لب بستن به لب بستن و از هر یک سران غصه طلبید پسین ۱۲ بار
 لب بستن به لب بستن و از هر یک سران غصه طلبید پسین ۱۲ بار ۱۳ لب لب بستن به لب بستن و از هر یک سران غصه طلبید پسین ۱۲ بار

مصدر	صله	شاعر
بستن	بر	هم از گاو آهن بجز بد مراد تطایف گنجی
لباس در بالکس رخت پوشیدنی ۱۲ بهار		
آدمت	بر	چنان خورده باندا آفرین بخش خرامیدن
انگشتن	از	زین دجله خون دهن خاکی گذرانید طایب آملی
بافتن	از	لباس برق ز تار شهاب می بافتند سیلم طهرانی
بر کشیدن	از	اطلس سازش لباس از پلاس ملاحامی
بر میدن	بر	خراب گشته ولی را برو عمارت کن صاحب احمدی
پوشیدن	بر	لباس بگل پوشید سرش ناظم برودی
چسبیدن	بر	لباس فقر بر خاک نهادن ز دوی چسبید صاحب احمدی
دادن	لباس دادن	بهار
داشتن	بر	تو نگر آشنای عشق چو نشد دشمن خویش سیلم طهرانی
کردن	در	چو سوزنازه تو مشکین لباس در بر کرد ساعی قزوینی
دوختن	بر	لباس بوقلمون دوخت بر قد گلزار عفی شیرازی
ساختن	از	لباس از شبیر گل ساختیم برگ نرانی طایب آملی
مصطلح		
لباس از تن انگشتن، دور کردن لباس مثل لباس کردن ۱۲		
عنه می دوخته لباس مثل لباس ۱۲ طایب آملی		

مصدر	صله	شاعر
کردن ۵ کندن ۵ گرداندن ۵ گرفتن ۵ نهادن ۵	نمود آتش از شکر دی هر اس بی تن خاکی چون نام نیک مردان زنده که از دست کرد رخسار جهانان رنگ گرد لباس گرفتن مباش کاشی اندو گین ز کسوت فقر	چو جنگ آوران کرد آهن لباس سالم باشد این لباس عاریت از کلاه که از نیز رنگ هر ساعت لباس رنگ گرد بهار که اهل خرد نشد هر که این لباس نهاد بهار
لیک بمعنی لبیک گفتن و جواب دادن ۱۲ بهار		
داشتن ۵ زدن ۵ گفتن ۵	منقل بر لب کعبه بیان آشفته در رویا خسرو یارگان لبیک زد چون قدر تو لبیک گفتن	لبیک دران دو میان تن محرم آسوده حلقه گردن گرفت و باگ در دکان کمال بهار
ل وند بالفتح زدن و گفتن و پاره و پاره چیدن ۱۲ بهار		
چیدن ۵ خوردن ۵ خوردن ۵	و آنکه خور را شو گشته گیوان عجوبی خوانده لست خوردن لست خوردن	باشد اندر گوچه باز را خیال لسته چین بهار بهار
مصطلح		
لباس کندن و نهادن یک سستی ۱۲ بهار ۵ لباس گرداندن، تغییر دادن لباس را ۱۲ بهار ۵ لسته چین و تانگه زدن ۱۲ بهار ۵ کوچه باز چینی ۱۲ بهار ۵ لست خوردن صره کلاه از ضرب شدن صره ۱۲ بهار ۵ لست خوردن، کوفته شدن یک کلاه ۱۲ بهار ۵ ۵ و سستی بودن لباس چکست را از تنم بگیرم ۱۲ کلیم		

مصدر	صله	شاعر
خوردن	دل گرازی سینه رود کار غم از وی طلب	ت خورد کار جو کاسب زد کان بر خیزد طغرای سحر

فصل حاد

لحاف باله پوشش مرادف نهالی وزیر پوش در گستره ۱۲ بهار

انگدن	لحافی بر انگشت پور	بر	در آمد بزمین آن تن پسیل زور	نظاری گنجی
بستن	که او کانی بردوش بسته در بادری	بر		ظاهر نصیر آباد
کشیدن	لحاف کشیدن			بهار عجم

لحی در باله تریک (شگانه که در یک طرف گویند و مرده را در آن نهاده ۱۲ بهار

بستن	لحاف بستن			بهار
------	-----------	--	--	------

لحن در باله فتح آواز گرا نیدن و آواز ۱۲ بهار

نوشتن	در خدام شراب میخوایم		لحن چنگ در با با می خواریم	حسن رازی
زود	همچو پیشل لحن و دستمان سازد		چون لپاسی شد چنان از پاسبان ناصر غزنوی	

فصل ذال

لذت در باله فتح میزه و طعم ۱۲ بهار

و مصطلح

لذت خوردن کار میزه ۱۲ بهار ۱۵ لحن بستن و قهر و شوق باله سینه زمین از خشت و گل ۱۲ بهار

شاعر	صله	مضمون
لذت آوازه در کام جهان انداخته عرفی شیراز	در	از اخلاق مست ذوق عظیم کر نغمه توحید او
بسمت در این عمل طلب از می فروش کن حافظ شیراز		تجسید تسبیح و غرقه لذت استی به بخشید
که گیرند اهل خدمت رشوت پنهان ز یکدیگر والدی	از	برند از سینه اعصاب لذت دروش نمایانم
هر که او دامن معشوق خود از دست بشت حافظ شیراز	از	لذت از عیش بشت دلب خورش نبود
بیا بجم		برستید لذت پرست
بیا و از دل مالذت تماشا پرس تا هم تری	از	پرسیدن در آن زمان که برانداز اجمال نقاب
در سفر کام لذت می ترا دو ظهوری شیراز	از	ترا دیدن سخن از مهر خورشوست انگلند
تا عشق چشاید بمن لذت عمر را قدسی شیراز	به	چنانین دل را از خیال به محض آب کشیدم
چون لذت شراب محبت چشیده اند اسیری لاجی		چشیدن یک در ده عشق لب لم نمیدهند
و ز لب تو طعم شکر در دهان د هر شیر قاریابی	از	داودن شیخ غم تو لذت شادی بجان دهر
که طغش شیر از پستان مادر دست بردارد صاحب صفا		دشمن سر انگشت ایشیانی گزیدن لذتی دار
هر چه نگه لذت به و از ندانست طالب آمل		دشمن آنم که بهیم چاشنی را ندانست
لذت دیدار از آینه سینه بنفیم صاحب صفا	عاشق	دیدن میر و آینه رنگ از دل جلوه گاه یارم
بیا بجم تا به سینه دگر بکام رسید فطرس کاشی	از	رسیدن با ایل شیخ چه لذت نکر تمام کرد
شوق به غم که دیم چشید از شکر شیراز یا زبنت شاه طاهر کوا	از	رفتن در غم و لذت ما از دل تماشا دوست
لذت از بانگ مرغان اگر قارم در دهان طالع		

مصدر	صله	شاعر
شکستن	در کوزه لذت شکنان چشمه بهرم	عربی شیرازی
شناختن	خسروست و سوز دل در ذوق عالم بختیر	خسرو دهلوی
گرفتن	لذت با سر کباب از کف پای تو گرفت	از کیم بهمانی
یافتن	گل غنچه شد از شرم شکر خند تو ترسم	میرزا حسن چمن لذت پریشان تو یا بنده سجد قلی

لرزه لرزش و لرزه حاصل مصدر لرزیدن ۱۲ بهار

آمدن	پیشتر کوان چو شدنش دلیل	لرزه در آمد به پر جبهه کیل	خسرو دهلوی
افسادن	نه بهنگام صبوحی لرزه در جام شراب افتد	در عکس روس ساقی جام می در خطر افتد	افسری شیرازی
افتادن	لرزه تو چو سودا بر سر خصم در افتاد	محبت بدش راست چو اندیشه در آید	سلطان ساکن
افگندن	چون سم شان لرزه بگیتی نگیرد	کرد ناکند زمین را بکند	خسرو دهلوی
انداختن	خامه بهنگام شربت پیست او	لرزه در نقش سطر اندازد	عربی شیرازی
در آوردن	کوس غلامیست ز در شمس یار	لرزه در آورده ویرودین حصار	خسرو دهلوی
در افتادن	لرزه تو چو سودا بر سر خصم در افتاد	محبت بدش راست چو اندیشه در آید	سلطان ساکن
زدن	زمینت از نام بلندش بر دگر زدم	سکه چون بین زنده زنده برسد	طاهر شیرازی
کرن	سحر تو گر به فلک آرد شتاب	لرزه کند چرخ چو دیبای آب	خسرو دهلوی
گرفتن	یکه سر با شش بهانه خداست	لرزه گرفته همه را دست ایاست	خسرو دهلوی

تشنه لعل یافتن دل تا به راه مصداق گیلانی عکس لرزش لرزه بر آید که هرگاه افتد ۱۲ صدای آه نه تنائی

مصدر	صنعه	شاعر
<p>فصل شین</p> <p>شکر سپاه</p>		
آوردن	دو ساله هر دو لبان پلنگ	به
آزاد شدن	یزد قمار رویین و برگشت کوس	بیار است لشکر چو چشم خروس
افزودن	تو بملک اندر مانند معزال دین	لشکر افزود و مخالف شکن و پند پذیر
انگیختن	یکه لشکر انگیخت از ترک و تیغ	از
پناهندگی	بدان آمدن شادمان گشت شاه	افزودنده بر قش در آمد به میخ
داشتن	چنین که شکری از مرغ نامه بردارم	از ان پهلوانان شکر سپاه
در آمدن	در اطراف لشکر درآمد بشهر	از
دادن	خلفا لشکر از میان رانده	از
رسیدن	خبر چون با طراف تورات رسید	به
رفتن	هرگز نمی رود ز سرم لشکر بلا	از
انگیختن	لشکر هم انگیخت	به
زدن	حسام عظم بر تر یا زدن	به
		چو خورشید شکر به تنها زدن
		نظامی گنجوی

مصدر		صده	شاعر
شکستن ^{۱۵}	بدین است پایان چرخه دست	به	سکندر چه شکرتواند شکست نظامی بخورد
شناختن ^{۱۶}	سپاهی ز چندان که لشکر شناس		باندازه آن رساند قیاس نظامی بخورد
فرستادن	فرستادش سرشته جم نگین	به	بفضیلت سحر کند و دوران زمین قاسمی گنگان
کردن	و گر چه چاره کنم عشق باز لشکر کرد		به تیغ تهر دل خسته را مسخر کرد مجذوبی زنی
کشیدن	لشکر بقصد ملک دل با چرخ کشی	به	زین سواران ساز سوارای همین و بس امکان بخند

فصل طاء

لطافت زنی و تازگی و پاکیزگی ۱۲ بهار

بردن	چون عیش کنی از تو برود روح لطافت	از	چون نوش خوری در تو کند عقل تماشا سحری نشاء
تراویدن	از ان عارض لطافت می تراود	از	وزان قامت قیامت می تراود حسین شاد
داشتن	هلال غنیمت جانان لطافتی دارد		که از اشاره انگشت آب میگرد و صواب صفا
دیدن	لطافت دیدن		بهار
کردن	لطافت کن ای کجایستی سیر		نبرد سینه زهر را تیغ تیسر سعدی
گرفتن	چون دلش از توبه لطافت گرفت	از	ملک زمین را بجلالت گرفت نظامی گنجوی

مصطلح

لشکر شکن ز کتایه از مهر و نخل عود و لاله ۱۲ بهار ۱۵ لشکر شناس را آنکه شاد لشکر و فوج کند به تخمین و قیاس ۱۲ بهار
 عه پیشکش می کشی بر قلب عشاق - حسن دهلوی -

صدر	صله	شاعر
لطف (بالضم) نرمی و نازکی در کار و کردار و بختن نیکو شدن و نیکوئی ۱۲ بهار		
آوردن	با اهل وفا کینه داری عجب از تو به	لیکن زده با لطف نیاری عجب از تو شفا
بودن	لطف ابر باشد توان بی منت جان تر	ورنه باشد بازال لال خضر توان زسین
آوردن	آب چهره ز چشم در دم نظاره اش از	گر نذر او درون لطف منت از قبا
داشتن	شاید که ترا فرشته خوانند	کین لطف ندارد آدمی ترا و
داشتن	آنکه دروش بهمان لطف بنانی دارد	آگم هالب من ناله زیانی دارد
آوردن	در شهر خجفت لطف هو را در باب	فیض حرم شیر خدا را در باب
آوردن	گل بر رخ زنگین تو تا لطف عرق دید	در آتش رشک از غم دل غرق گلاب
آوردن	در بر کس نماند که لطفی ندید از و	چرخش هم که دیده بخش خواب بود
آوردن	چرخ نام لطف دیگر میرسد از خود	با و چه آنکه غل تازد بر مکر و بد
آوردن	بجای تو توان ش چراغ مجلس انس	صفای فطرت و لطف مزاج می طلبند
آوردن	و چه بپوشد روی و نقره روی لطف	در امید که شودی و نکر وی انعام
آوردن	لطف که در آن بعد و کم غنای کزین	پشت شمشیر به خواه و شمشیر است
آوردن	لطف تو نیست با بگشت و کین هرگز	آیند بگشت ما را از بختین هم بگذر
<p>خازن گم گزیده به نیت لطفی پس ۱۲ رنج و زحمتی عده نداد ای رقیب از دست پیمان با تو لطفی بهم ۱۲ رنج و زحمتی به نیتش</p> <p>پودم از داشتن دل لطفی با من حدیسی لطف آن لطف که در حق تو کار کرد و ۱۲ نیکو عید قربانت لطفی بر من درویش کن ۱۲ جمالی و دلی</p> <p>۱۲ ندادن که از پاسی کنی بختی نیست ۱۲ نیتش</p>		

مصدر	صلاه	شاعر
منودن	ایچوان لطف نما با همه دل داری کن یا	بامیانیکه ترا هست میان داری کن نجات

لطیفه یه سخن نیکو و پسندیده ۱۲ بهار

دانستن	لطیفه محجب از غمزه رنگت داند	از	که عالمی کشد و خاطری زنجاند	از	ای شیراز
ساختن	خیال پرورد ایهام گوی و در اندیش		لطیفه ساز و عتاعت نما و آسان		سعدیه
طرازدن	بهشت ناگوش از بی چو روزگار قدیم		عنان به صلیحت و اور لطیفه طراز		عربی شیراز
گفتن	لطیفه ز سر حدیث گویت عوفی	از	بسینج اگر بد و نیک شاع میدانی		ایضا

فصل عین

لعاب آب که اندوه من سروریزد ۱۲ بهار

افتادن	بر که چون لعاب گوزن وقت ز صبح	از	هوی گوزن داز نصیرا بر آوردم		خفا شیراز
افشاندن	همچو کرم پیله از دیوار اطلال شام	از	بر تن عریان لعابی از دهن افشاند		شاه شیدا
تیندن	همیشه تازدم عسکریوت پرده صبح	از	بود لعاب لوامع تنیده بر ایام		عربی شیراز
ریختن	بهر خود را عطار خواندم دیدم که خشم	از	بهر خشنش بر لب از نار حسد یزدن		ایضا
زدن	عسکریوش و دشمنش که غایت بیداشی	از	روز و شب هر دو کن نادانی لعابی منیر شای		شیدا
نمودن	در کام طفل خشم تو چون دایه شیر کرد	از	گردن لعاب عقیقش در لبان نهاد		سلطان سارنگ

لعاب (بالتبع) بازی

باشن	پیش پیش خست فتنی شاست	از	بر محبتی لعاب شوده می باشت		زلالی خوانا
------	-----------------------	----	----------------------------	--	-------------

مصدر	صله	شاعر
خزون	تر کم بخور و لعب گرفتاری دنیا	دیدیم و شنیدیم بے حالت همرا والہ ہروی
کردن	وین لعب کہ میکنند بابا با	با ادا حسری نکرد آسنا والہ ہروی
لعل سخن و جوهر سے معروف قیمتی ۱۲ بہار		
زادون	لعل از سنگ زادون	بہار
سفتن	گے سفتن لعل پہ پیانہ خورد	گے گوش بر لعل نا سفتنہ کرد نظامی گنجوی
طرازدن	لعل طرازد	بہار
نشانزدن	لعل نشان ساقی زربین کمر	گشتہ جو خوشی فلک لعل کمر خسرو دہلوی
لعنت - نفرین ۱۲ بہار -		
کردن	اے کہ گفتی بریزید و آل لعنتین	ز آنکہ شاید حق تعالی کرده باشدش فانی ہروی
گفتن	لعنت دشمنانش بایگفت	دوستداری تمام باید کرد کمال اصغر
فصل عین		
لغت - زبان قوم و کلماتیکہ مردم بیان از اعراض خود تعبیر کنند ۱۲ بہار		
مصطلح		
لعل از سنگ زادون حاصل کردن چیز بے پشت بہار ۱۲ بہار ۵ لعل خفته کنایہ از شراب سیرج لعل سفتن		

مصدر	صله	شاعر
واستن	لغت دان	بهار
ساختن	لغت ساز قاموس خوانندگی	شفا دان عسلم نواز زندگی ست طغرا شند
نوشتن	لغت نویس	بهار

لغزش و لغزک مثل لغزیدن ۱۲ بهار

خوردن	یرود زمین چو طفل در راه	لغزک میخورد پر تو ماه کاش میخورد
-------	-------------------------	----------------------------------

فصل نوا

لفظ را با لفتح سخن گفتن و سخن ۱۲ بهار

پرداختن	تا دو معنی بهر لفظ جنگ و قانون آورد	لفظ و دان معنی سازد در بر میان خودی خیز
---------	-------------------------------------	---

فصل قافیه

نقش چهره در دی

مردان	سوی قلاشان ندیدان ولی خور افرا	چهره نکبیدی قفا بنمورد و خور کشتاد حسین کرد
-------	--------------------------------	---

نقشب نامیکه بر لوح یا ز سر دالت کند ۱۲ بهار

برخاستن	چو شاعر شدی بر دست پیش خاقان	بخا تا نیست من نقشب و بر تو اوم ابو العلا گنجی
بودن	بساند آقا اگر دودن قفا	که بودش نقشب تسان عجم قبیعی کاشی

مصدر	صله	شاع
خواندن	در	لقب سلطان اعظم خوانده عاقل و در
دادن	بر	اشک را گوهر لقب دادند بر روحام مغزی نیابود
داشتن	از	تدبیر گرد دولت تصویر گردوران ایضا
کردن		پشته دین حق لقبش ذوالفقار کرد طغیانرانی
گرفتن	از	بر بیان تر لیفه اش نیم نسب طغراشده
گشتن	از	از جنابت نامر گشته نظام الدین لقب طالع دهل
نهادن		کز بجز رنگ دارد و از آفتاب عالم مغزی نیابود
یافتن		هر غزلش را قدر عقد ثریا نوشت طغرای شمس

لقمه دالضم مقدار طعایب که یکبار در دهان نهند ۱۲ بهار

افتادن	از	روزی ارده نگرین دندان ریزد و غلط زبانی
چیشدن	از	تا آبکاست ازان بی نمک است طالب آملی
خاکین	از	از سر هر سفره مشورتی است ای ملاجای
خوردن		هزار لقمه که بے نمک چگونه خورد کمال خنجر
دادن		من نهند هر تانکس دودن چند شرم شیخ الاسلام
رفتن	بر	لقمه بر گلویش نهد و نمیرود بهار

مصطاع

۱۵ لقمه آبن چیشدن از خورده ۱۲ بهار ۱۵ لقمه بر گلویش نمیرود و گنایه از نهایت بخل و خست ۱۲ بهار

مصدر	صمله	شاعر
زودن	بخوان غصه زبیس لقمه بر لب چوبم	همیشه بر بخت غم دارم در جیر غم
کردن	چون لب تو لقمه زبیر غم که کرد	لقمه زبیر لب تو ناله کرد
کشیدن	لقمه آهن کشیدن	بهار
نوشیدن	نه اینان که خرقه ابرار پوشند و لقمه دار	سحری سیرا

فصل کاف

لکه - بپای زودن ۱۲ بهار

خوردن	حدیث وصل بگویم که گفته شد روزی	از بر ز بخت بد چه لکه که کردن خوردن
خوردن	لکه بخت خورد ده است	بهار
خوردن	لکه روزگار خورد ده است	بهار
زودن	بیکه اوضاع جهان شد مخالف برودا	ما ز طنبور لکه چشم طنبور زودن
زودن	لکه برابر زودن	بهار
زودن	لکه بر گور حاتم زودن	بهار

مصطاح

لکه لقمه آهن کشیدن، ز بخت بد چه لکه که کردن خوردن ۱۲ بهار لکه بخت خورد ده است لکه روزگار خورد ده است لکه بخت خورد ده است لکه بخت خورد ده است
 عاقبت تدبیر بود جهان است ۱۲ بهار لکه برابر زودن، عاقبت رفتن کردن و مردم را چشم کم دیدن
 ۱۲ بهار لکه بر گور حاتم زودن، سخاوت بکمال رسانیدن ۱۲ بهار

مصدر	صدا	شاعر
زدن ۱۰	در	بهار
زدن ۱۱	با	که بایک پالک زدن چون تفنگ است ییچی شیری
سپردن ۱۲		دشمنان را لکه سپردا رد انوری ایپورد
کوفتن ۱۳		که من زرد از ازل سبز و لکه کویم طالب آلی
لگام و لغام - معروف		
انداختن ۱۴		توس سرکش مارا که لگام اندازد لغیر سحرانی
خاییدن ۱۵	در	چرخ در فرمان بری عاشارا اگر خاید لگام خسرود لک
دادن ۱۶	به	به بهندوستان داد خواهم لگام نظام گنجوی
ریشیدن ۱۷		زمینان لگام بریز شد آمد بشهر در خسرو دهلوی
کردن ۱۸	بر	کرد دست عزم تو بر اسب کام تو لگام معزی نیشاپوری
گردن ۱۹	بر	بخت او کرد مگر بر سر افلاک لگام معزی نیشاپوری
کشیدن ۲۰	بر	بر سر توس سپر لگام انوری ایپورد
مصطلح		
<p>لکه در کار زدن به هم کردن کار ۱۲ بهار ۱۰ لکه زدن تفنگ ۱۱ صد زدن تفنگ از عقب بعد بر دادن ۱۲ بهار ۱۰</p> <p>لکه سپرد لکه کوپ که نشد و بال ۱۲ بهار ۱۱ لگام انداختن ۱۴ بازداشتن مرکب را از سرکشی و نا فرمانی کردن ۱۳ بهار ۱۱</p> <p>لگام خاییدن ۱۵ سرکشی و نا فرمانی کردن ۱۲ بهار ۱۰ لگام دادن ۱۶ بیک ستم و ستم بردن بخیر ۱۲ بهار ۱۰</p> <p>لگام بریزد جلدرشتن ۱۷ بهار ۱۱ لگام بر اسب و بر سر اسب کردن و بر اسب کشیدن ۱۸ یک معنی است ۱۲ بهار ۱۱</p>		

مصدر	صلمه	شاعر
کشیدن ۵۰	آن غرور و تکبر که کشته آنم	رسید چون بستر تجم نگام کشید
گرفتین ۵۰	مراد حسن از جنس سواد ۵۰	بجام از سر گرفته استری است
ببین ۵۰	صاعد و با بطر گردنش به پند رکاب	اشتب و داد هم گیتیش بپسند رکام
نهادن ۵۰	تا نهاد اقبال تو بر گردن گردون نگام	ملک بی آرام و توسن را گشت دوازده
نهادن ۵۰	نگام بر سپ نهادن	سپاه

فصل سیم

لم رد بالفتح، آرام و آرایش ۱۲ بهار

دادن	مایه عیش جهان از دلی زرباندر	خوشتر از نون می در عهد عفت و داد اند
داشتن	نگه است ادای زری و لب غزال جان سپر	بچشم غمزه جاود و بخت عشوه لم دارد
زدن	کام دل مرا چه شود گر بر آورد	شیرین بخت که لم زده به شکامی بخت

لمع رد بالفتح، در کشنی ۱۲ بهار

برداشتن	تقصا و شعله مهر تو لعل به داشت	از ناله در حین آتش قیامت کاشت
---------	--------------------------------	-------------------------------

مصطلح

۱- انگام کشیدن، امتیاز کردن و کشیدن و کار ۵۰ به ۵۰ نگام از سر گرفته و آب سرکش، خود سر ۵۰ به ۵۰ نگام کشیدن
 ۲- مطلع و مستطاب و ۱۲ بهار ۵۰ نگام بر گردن و سر ۵۰ به ۵۰ نگام کشیدن و ۱۲ بهار

مصدر	صلمه	شاعر
زبون شکستن اگر دسپاهش بر دزدیده خوشید بست	تا تیغ مهر لعه زنده در جهان بمان صبح سناش پیش لعه آخر شکست	طالب امیلی انوری بورد

فصل نون

لنگر - آهنی گران که با کشتی بندند تا کشتی را از رفتن باز دارد و تکلیف و وقار و بهار

انداختن انداختن	بیت طوفان را و گریار را به شور و شورو زار لنگر انداخته	در کشتی عدش جبین از و اگر لنگر در آب پیار	از شیرازی
انگشت انگشت	بدریا یکله همچون نوح من انگشته نگار انگشت	به سفینه بر سر خوش بود تا بون ساحلها سلیم طهرانی	
باختن باختن	بخاموشی شوم هر دمان بهیوده گویان را عشق می آرد دل افسرده ما را بشور	از منی باز مچ کوه از هر صدای لنگر خود را ایضا	
فرو کشیدن فرو کشیدن	و گر عقل پیستی فرو کشد لنگر فروماندن لنگر با پنگر میرد	به چگونه کشتی ازین در طه فتنه پر در ساحل شیراز	
کردن کردن	لنگر کرده ایچو گوهر درین محیط در سینه پاسبان بزن درین دریا	در از بوستان و هر خوش بنم گذشته ایم	نظامی گنجوی صاحب آصفی
کشودن کشودن	در سینه پاسبان بزن درین دریا	از از خود این لنگر گران بکشاید	کمال

مصطلح

لنگر انداختن بهر نفس با قفا که سخن بر کس از جان و دود و آه و آزار لنگر دار و چیز بیاد گران را گویند و در وصف تیغ و دریا بهر آن
آید ۱۲ بهار ۱۳ لنگر کردن و در چرخه کشته و جا گرفتن و تکلیف در زمین ۱۲ بهار -

مصدر	صله	شاع
گرفتن	به	کی ز سنگ کو دکان دیوانه شورش کشن
گسستن	از	به طرف دریا چون بگسلد از دست گره
نهادن		سنگ نهادن

فصل دواو

لوا دباکس نیزه-

افراختن	هر کس لواستی افراخت شنبه	بالا نشینن جمله حروف ست زین البت
افراشتن	هر گوشه لواستی عشرت افراشته اند	در تن به نم ترانه جان کاشته اند
بستن	شکر خد که صبر بفرست لوانه بست	طرفی رفوز چاک گریبان مایه بست
زدن	ای لواستی فتح و فیروزی بچاراگان زد	بندگان هندو تیر قلب ترکستان زد

لوح - دباقتح تخت چوب و سنگ ۱۲ بهار-

تراشیدن	گره غره شیرین به تیشه دواو مال	که لوح فتنه تراشیده کوکبن نازک
کردن	صافی دل کرد لوح مشق صدایا	یا دایامی که این آیه به سبب بر داز بود

مصطلح

سه دست بخود گرفتن که کتاب از جیب است خود نه گرفتن ۱۲ بهار

سه نفر نه از گرو بهاران لواستی ۱۲ بهار

مصدر	صله	شاعر
<p>فصل یاء</p> <p>لیاقت</p>		
داشتن	چرا که ابوالحسن اینقدر لیاقت ندارد که	عالمی شیرازی
<p>باب</p> <p>فصل الف</p> <p>ما تم (بفتح فوقانی) سوگ ۱۲ بهار</p>		
برداشتن	این سخن گوش زده شاه عشرت گردید	شیرازی
داشتن	دل که بی خفت ما که عشقت شجاع	عالمی شیرازی
دیدن	غمت هر جا که ما تم دیده دید	عالمی شیرازی
دیدن	از آن چون زلف ما تم دیدگان زودین	عالمی شیرازی
زدن	سوزن ما تم زده لاله خویش کشتن	عالمی شیرازی
گرفتن	مزن دست ناسعدیم از نگر سیه کاران	عالمی شیرازی
نشستن	ما تم نشست و گو که سر شد بلند	عالمی شیرازی
شد برداشتن	چو سر زلفش ما تم برداشت	عالمی شیرازی
شد گرفتن	ما تم نه تو داری و من شجاع کاشی	عالمی شیرازی
شد دیدن	بر ات گریه بر من می نویسد	عالمی شیرازی
شد دیدن	که چون برگ نازان دیدت زور دست بزم صاب	عالمی شیرازی
شد دیدن	سرخ و سیاه گشته اند بر حسین و من	عالمی شیرازی
شد دیدن	که خون مرده را هرگز کسی ما تم نمی گیرد	عالمی شیرازی
شد دیدن	صد تیر و از حوالی ما تم شد بلند	عالمی شیرازی

صدر	صله	شاعر
-----	-----	------

ماجرای سرگذشت و هنگامه قضیه گفتگو ۱۲ بهار

با بستان	بدین گونه هر مایه ای که هست	هر	کنده هر کس بر کس باز بست	خسرو دهلوی
پرسیدن	ز اینجا که لطف شامل خلق کریم		چو مگر گشته عفو کن و مایه امپرس	حافظ شیرازی
خواندن	با عشق حسن را سرالفت نبود نیست	از	این ماجرا ازین ورق ساده خوانده ای	واله هروی
داشتن	گفت گو آئین درویشی نبود	با	در نه با تو ماجرا ما داشتیم	حافظ شیرازی
در نوشتن	و گر خشم گیر و بگر دار زشت		چو باز آمدی ماجرا در نوشت	سعدی شیرازی
را ندن	ز خون دل غره ام دوش با جراید	از	بعینه همه امر و باز نه را غم	سلطان ساجی
رفتن	گردم از غمزه و لاله باری بر دبر	در	در میان جان و جانان آفرینش	حافظ شیرازی
ساختن	ترا نه باز از سیل سر شکم من نه انتم		که خواهد ساخت چو نیم خورشیدم	ماجرای شمس
کردن	خوش آن زمان که در گری می نشینی	با	چون بگریه خون مایه ای خویش کنم	خسرو دهلوی
گفتن	چشم تو بخت خشم خرم آیدم که گویم	آنچه	از بر نیجانی باد دست ماجرا را	هماق میرزا

مار معروف ۱۳

بستان	زبان خشم توان کرد و کوه جز بهارشی	چ	بانهن دگر این مار را که میتوان بستان	مخلص کاشی
خوردن	کوه بهر کشید که آتش تان است		کوه خور و کس بکشدش تان است	سیح کاشی

مستطرح

مار بستان - نام کردن ۱۳ بهار مار خورون و نیم غمزه کردن و نیم غمزه بکشدن ۱۳ بهار
 مار خورون - کوه بهر کشید که آتش تان است و کوه خور و کس بکشدش تان است ۱۳ بهار

مصدر	صله	شاعر
کشتن	با وجود بیم و آفت چون شود دشمن دخیل	همچو مار خانگی دیگر نباید کشتنش اثر شیرازی
گرفتن	نمیدانند چه خونها خورده ام دطره آری	بدست دیگری انسون گرسن ما بگیرد بی تبریزی
گرفتن	حرف ز نام بر زلفت تو دود زاهدست	از کجا این مارگیر آموخت افون مرا صلیح کجوری
گرمیدن	ز تار خسته گیوس دلهران نرسد	چنانکه مارگزیده ز لیسیمان نرسد غنی کتمیری

مال - معروف ۱۲ بهار

خوردن	بجز چسبیدن از مال و چیز بده	ز هر کس نیز چسبیدن سعدی شیرازی
دادن	ای دل بهال داده عزن لاف غنایا	زان رو که قیمتی بنود ز فریده را مخلص کاشی
رفتن	اهل دولت تنگ چنانند و مال آیین کرده	همچو نقد عمر تا بینا بکوری میرود تاثیر صوفی

مالش - حاصل یا المصدر یا لیدن ۱۲ بهار

خوردن	بود دل بسپید و مویان	از خود مالش ز دست خبر دیان شیرازی
دادن	چنانست و هم مالش از تیغ تیز	از کجا مرگ خواهی ز من یا گیریز نظامی گنجوی

ماه - جای بودن ۱۲ بهار

دادن	ما و دادون -	بهار
ساختن	ما و ساختن	بهار
گرفتن	ز غز گشت آخر بجایی رسیدیم	که در دیده خویش ما و اگر نفتم ایشهرستانی

مصلح
 ماه بهار بدست دیگر گرفت از کار دشوار به کسی به در آن که در آن خطه عظیم بود ۱۲ بهار ۵۲ مارگیر تحصیل در سکا ۱۲ بهار

مصدر	صله	شاعر
ماه قمر		
آلودن	کشان طاقتم را پرده داری میکنم	رخش در شام حظ ماه سیاه آلوده را تا خیز اصفهان
جستن	از حقیقت روزه صاب در مجاز آورده	ماه را در کرم ز طشت آب میجویم ما صاب اصفهان
شکستن	جام شراب مرهم دلهای خسته است	خوشید و میبایستی ماه شکسته است صاب اصفهان
کردن	میز نسی روز شامش خنده با صبح عبید	ماه را هر کس برده در بانی نو کند مخلص کاشی
ماه تاب و مهتاب - پر تو ماه و مغبی ماه و مجاز است ۱۲ بهار		
افتادن	مهتاب جابجا برده افتاد و چمن	در گلها سایه پر در برگ خزان است دانش شهید
ریختن	جلوه کردی که افتاد آفتاب از بام چرخ	از دستی افشاندی که مهتاب از کنار بام ریخت فطرت قبی
ماکل گراینه ۱۲ بهار		
آمدن	چید از خاک خراسان کرد آهنگ	اگر چه ماکل جانب خوابان تبریز آهید حیدر
افتادن	از سکه رفت با پنجه ماکل افتاد است	بعد از پریشانی دل افتاد است مشهور شیراز
بودن	ماکل بقا است تو بود طبع مستقیم	مجبور بر محبت تو فطرت سلیم ملا حاجی
ساختن	لذت شور تو عرقی چه سازا گشت	که ترا ماکل شیرین و منی ساخت عرقی شیرازی
شدن	که سر بر گشت ماکل بشود آب گل	فغان شیرازی
گردیدن	کیا ماکل بریزل گرد و روی که دست و پا	که سری چید از پوست ترا روی که درین صاب اصفهان
سه مستیزگر به سه توانی می شود ۱۲ شطانی		

صدر	صله	شاعر
گشتن	خوبان که به منیم خدا یا بدشان	مائل سوی مانگشت مروت به شان صفی راز
ماندن	خاطر خوبان بصید دل مائل نماند	یا دل جی اصل عاشق را قابل نماند ملا جامی
مایه اصل بقدر رویت ۱۲ بهار		
باختن	ز دوست داده دل و دین با خودم در جنگ	چو مایه باخته که قمار برخیزد از فضل خیر بافتا
بشنیدن	و تارش اگر مایه بخت بد نگاه	شود سایه اش کوه البرزگاه محمودی بزمین
بردن	بی نزار عشق ارجه در خوبی سلم داشتند از در	گر نبرد از حسن طبع مایه در کار گل عوفی شیرازی
بودن	مایه حشمت بود بی اعتبار بیایه عشق	اندکی خواری زیان کردند و عجزت ساختند شفقانی صفتی
دادن	دیدم از آن پایه که در بهمت است	مایه دهی را که دلی نعمت است نظامی گنجوی
داشتن	مایه حسرت بجز آبی دل نالان نداشت	نه بساطی غیر گرد این خانه دیران نداشت دانش مشهدی
رسیدن	ز نعمت تو بنوعی رسید آناهیه	که یافت میرحزنی ز دولت سخر نوعی خوشانی
ساختن	که امین شیوه اش را مایه تمکین خویش را	اگر صحت دیدم ز مردم و جنگ ست نامی سلم سعیدی قمی
شدن	شیون ز بخیر ماحور قیامت دید	مایه شوخ چون زلف رسا یک شد از زوایا باد
کردن	شفقانی امیر غم بر هم بساط عقل را آخر	که خون عاشقی را مایه ادرک خواهم کرد شفقانی صفتی
گرفتن	مایه از زندگی از گهر خویش گیر	تا بیک این عزم و تاز از آب غم داشت عوفی شیرازی
یافتن	چه مایه در سفیدی در میان بگفتن	اگر از زلف تو گردی بر غدا و شک چوین شفقانی صفتی
مسدود مایه چشمم گدازد ۱۲ خطوری		

مصدر	صده	شاعر
------	-----	------

ماده - دستار خوان ۱۲

کشیدن	در شق بار گش گاه بار	مانده گش عیسی و خضر گداز
گستران	همچکس از مانده گستران در یک سخانی چنان بچینه که رنگی ری خامی زبان زد طاعت گردد	غوری در شق

فصل یازدهم

مبارک باد و مبارکبادی تنیت ۱۲ بهار

دادن	وصل جانان ظاهر از یک شده کاشم	میدم هر لحظه از شادی مبارکباد من علی خراسانی
زدن	خلیل الله را در مسلخ خویش و لبش به	مبارکبادی قربان به عید قربان زد و زلالی خواست
کردن	شوق طوفان غیر شکلی در کنار دیده بخت	استان بر جبر جانمیزی مبارکباد کرد و آله کرد
گفتن	گویند جهان جهان مبارکبادی	سال نو و در شاه عید الله است سالک کرد
گفتن	هر که پیش از دوش باری و آید صبح عید	خبرم آن محزون که غم گوید مبارکباد او و شقایق صفا

سپاس

بستن	شوخی که سپاس داند من خون خود	آید چو پس از هزار عید آید درون عید شیراز
------	------------------------------	--

مبارکباد است تا بدین بچینه ۱۲ بهار

بستن	استان که گدایان که عرض و نیاز	دارند مبارکبادی و گری و فیت و ستود
------	-------------------------------	------------------------------------

عید مبارک باد و مبارکباد کن با ۱۲ شای بهر داری

مصدر	صلمه	شاعر
کرده	قیصر دم عظیم است ولیکن تقیاس با عیبه	گر مایات کند با تو یکی مسکین است سحری نشانی
مبتلا		
بودن	عاشقی چسبیت مبتلا بودن	بغیم دور و آشنای بودن انوری سپرد
دیدن	بهر گلخن که بنیم مبتلاست روغنم آتجا	ز دوا غش آتشی افزوم و پهلوتهم آتجا
شدن	با غم خوشم اگر چه باو مبتلا شدم	کز آشنای تو بغم آشنا شدم وحشی بافقی
کردن	مرا دل مبتلا کردست چون از دیگری نالم	همیشه دشمن من از درون خانه میجو و حاتم اردوباد
گردیدن	بدر دمن چنانا دور و نندی مبتلا گردد	نمی خواهم سودا نصیب بشوم باشد ثابت از ابا و
گشتن	چنان خوبست باو عارض مجاهد ز نخل	اگر یوسف مبتلا گشتست و امیر قزلباش
مبحث و مباحث بعضی بحث ۱۲ بهار		
آوردن	زمانه به بحث چو که در میان آورد	در که دعوتش زرد و صدق عین بر امان
رفتن	مباحث که در آن حلقه خون می رفت	در آری بدر رسد قیل و قال ستمه بود حافظ شیرازی
مبتلا		
ساختن	شاید آنوقت که فیض هواست طبیعت	سازد بنو بسیار مبتلا خزان علم اعرفی شیرازی
کردن	که فرمان خداست حال گردان	مبتلا کرد دور دست را بدرمان
<p>۱۳ بکن بعضی مایات در هم مفروش ۱۴ حافظ عس مشوق هم نشین بود مبتلا که هست ۱۵ شقایق</p> <p>۱۶ درین گشتن بنام مبتلا کرد ۱۷ حافظ</p>		

مصدر	صله	شاعر
گردیدن	به	نقدوری تشریف
منمودن	به	جمعه به بیت النطفه انجمن تو ایضا

فصل تاء

متاع - رخت و کالا ۱۲ بهار

افتادن	به	متاع شیر مرغ و جان آدم
باختن	به	متاع غنای خیر است
بخشیدن	به	متاع خیر است چیر در باطن
بردن	به	متاع جهان بخر ابات برده
چیدن	به	متاع فروخت نقد فروش است
خریدن	به	متاع عطا تو در رایگان فروشی کام
خواستن	به	متاع خشنک و تر از بحر و بر خواهد
داشتن	به	متاع گر انما به دارم به
دزدیدن	به	متاع دزد و دیر صبر و دم دل دیوانه
دزدیدن	به	متاع دزد و دیر صبر و دم دل دیوانه

متاع از دل مستاع مسرود و فاکری خری ۱۲ شغالی

مصدر	صلہ	شاعر
رہن متاع خویش بر این السبیل رنجیت	بر	کوہک رضائی لہور آموز گاریانت غالب دہلوی
سپردن متاع دل بکف دلبری سپارد لا		کہ این متاع گر انما یہ را نکو دارد وصفا خراسانی
سوختن خانه پر بود از متاع صبر این دیوانہ را		سوخت عشق خانه سوزا دل متاع خانه وحشی بافقی
فرود ختم متاع ہر بدین فریاد	عیبہ	کہ مرزہ باد شناسندگان کالا را لا اعلم
کشادن سفر باکت طایر نامہ بر	در	کہ دروے کشاید متاع ہمنظر ظہوری تریز
گذشتن کاس متاع عقل را با عاقلان بگذشتن		گشتم بیازار جنون سر گرم سوداے دگر شفا علی صہبانی
یافتن کین درو متاع ماست چون یافتہ		بازش دہ وجان بجزو گانی لیسان قاسم دہلی

مشہور شہادت کردہ شاعر ۱۳۵

درشتن بلیے متہم دارند مجنون را وزیر غافل		کہ دار گفتگو سے مرم دیوانہ مجملہا صاحب صہبانی
کردن باین جمال و نکوئی کہ دوست میرسم		موجہ ان بجدائی کنند متمش نظری شاپور

فصل ثانی

مثل داستان و قصہ شہور ۱۳ بہار

ازون این مثل ہر عہد الناس کو تہ میں روم		درہ حسن آفتابست عالم آرا در حجاب عفی شیراز
شدن ہرست گوئی و چمن زان شبہ نیکوئی مثل	ب	چون سیرت صدر اجل رو جهان آرا می بھلی غریبانی

عہ کہ کاروان زلیخا متاع فقر و شہد ۱۳ بخرکاشی

مصدر	حمله	شاعر
کشتن	مجنون که مثل گشت و آفاق مستی	در غم که هم از دایره این حسامست این جام چو جبهه
مثل مثال - مانند و تصویر ۱۲ بهار		
بودن	در بقع شهر صفایان که خود نبوش مثل	ازین کنایه جهان تابان کنایه جهان
پذیرفتن	آیینده از برق نفس آب ساختم	غافل که آب نیز پذیرد مثال دوست
جستن	مثل تو جویم هر زمان تا باشد آرام جان	بی مثل بودی در جهان مثل تو پیدا چون
داشتن	چو پرچم زنگاری که ندارد مثلش	در پس پرده فطرت فلک اجبت با عرق شیراز
رسیدن	از طبعش رسد گر هوا سطر مثال	الف قد کش چون نویسد دال
گردیدن	دل از قبه نور گردد مثال	اگر گرد و قافوس گردد خیال
گرفتن	پوشیده ایم سینه اش از روی پیریز	از حد در لباس مثالی گرفته ایم
نگاشتن	نگاشته بچشمه اندیشه تا به	نقاش درین مثل توانا مثالها
نمودن	جمال علم لدنی گشت ز خامه چکد	مثال خلق مناجیه و تعین کفای

فصل بیستم

عجالت و بالغی قدرت و امکان ۱۲ بهار

بودن	عجالت خواب نمی باشم ز دست خیال	در سالی شاید بر آشیان است
دادن	ازین که دست جهان چند نقاشی باز	سیهم اینک تیر یک بجالی به دشمن باقی

عجالت و بالغی قدرت و امکان ۱۲ بهار

مصدر	صله	شاعر
داشتن	منت کش نوید وصال چه میکنی	عاشق کلام روز جمال وصال داشت
دیدن	مجال سخن تان بهی ز پیش	به پیوده گفتن میر قدر خویش
ماندن	شما کنی که در اوصاف حسن او گذرد	مجال نطق نماند زبان گویند
یافتن	در بزم او مجال شستن نیافتم	چون ز کس ایستاده کشیدیم جام را
مجلسی - انچه از جمله چیه محسوب شود ۱۲ بهار		
دادن	از حیات خود نکر دست انچه خضر	چرخ و عشقت با و محبوس بدو
شدن	پاکشدم از ره عصیان ز من چندی	میشمار از کینه رفت پیش و مجرانش
کردن	محبوس کردی -	بهار
گرویدن	مرا با کوه تمکینی سردگاری از قیمت	که گریه لب خون ز بیم نگر و پیش او مجرانش
گرفتن	ملک را بدل ز نعمت جا گرفت	کماندار ابر و چو مجری گرفت
مجلس (با افتتاح و کسر لایم) جلسه شستن ۱۲ بهار		
آوردن	یک مجلس آراست از رود می	که بیتوز شورش بر آورد و خود
آفرودن	ساقی به یاد آتش بے دود بر فروز	از نور باد و مجلس مقصود بر فروز
انگیزیدن	هر کجا پایا و آن لب مجلس انگیزند	می پرستان می کف از طرف در خفته کمال خجندی
پیشکشیدن	مجلس چو شکست تماشا بهار سید	در بزم چون نماند کس جای بهار سید
عنه ازین آورد و به مجال ما وقت نماند ۱۲ عالی شیرازی عه تقص از گفتن نیا به مجال ۱۲ سیدی شمشیر ازی -		

مصدر	صله	شاعر
چیدن	مجلس چیدن	بهار
داشتن	عادت عشاق چیست مجلس غم داشتن	حلقه شیون زدن تا تمجم داشتن عقی شیراز
ساختن	ز لطف طبع جز آزاد در اطلب کنی	یوقت ساختن مجلس نهان خوان سفر نی شاپور
طرازیدن	عزیز مصرزان مجلس طرازی	در آن جاده و جلال و سرفرازی تاظم هروی
طلبیدن	شاهانه مجلس طلب دستانی ما	سے در شیرایانه جمشید غورده ایم قنای شیراز
کردن	تا بتاراج دلم از دفره شکر بکشد	تکنند مجلس و نشینند و ساغر نکشد شیر شیرستان
گفتن	مجلس گفتن	بهار
نوشتن	که چون چه قابلیت از چهره اش نمایان بود به جواب دید ز ناب خلیفه سلطان بمنصب پسی	کفر نری یافت چون ایشان را در جای دیگر بوقعه نویس یاد کرده از آنجا معلوم میشود که مجلس نویسی و تصنیف یکی است
نهادن	در پستان نهادن بهر جا به مجلس در	چون طبع عشق پرور و چون جان شادخواه از حق برود
محمود و مجمره را لکسر آنچه مجمره آتش در آن کنند و آنچه بوی خوش در آن بوزند بهار		
افزودن	تیرا سیم مجمره خود بر فروز	ساغر یار و تیرا سپهره مقصود بر فروز قنای شیراز
افزودن	سپش نهادم شمع می فروزتم مجمر	بریف ساره طلب کردم و منی شهاب منظر دلو
سوفتن	هر کجا حسرت تو سوزد مجمر	تکنند با و صبا عطاری امکان صفا
مجلس گفتن کنایه از عطف گفتن بهار ۱۴ مجلس نویس حضرت نویس بهار -		

مصدر	حمله	شاعر
<p>فصل حاء</p> <p>محاسبه بالفهم اندیشه و هر اس ۱۲ بهار</p>		
داشتن	نفس ظلمانی نمی دارو محاسبه از گناه	نیت پرده طفلی رنگی از پستان سایه صابر صفا
کردن	روشنه لان زمرگ محاسبه می کنند	از خورشید را ملاحظه آذروال نیست ایضاً
<p>محبت - دوست داشتن ۱۳ منتخب -</p>		
باختن	صنعت کن که بر محبت ترست با خست	عشقش بروی دل در معنی فرار کرد حافظ شیرازی
بودن	باشد بنا امید می خویشم محبت	کو آشنای که شمع چشم تر حمت نظیری پوری
جستن	ولا محبت حیدر مجوز لبه پداری	که دست غیر گرفت ست پاماد را و آتش جانی
داشتن	هر آن دلی که ندارد محبتش با دو	برو همیشه فی سبت سینه بیت خزن کلیم سهرابی
دیدن	چپنت است اگر دیده ام محبت از او	از محبت است که این میکند چپنت از او رشکی سهرابی
رفتن	و این محبت بعد از آسانه و خون	چه گمان غلط است این برو چون نرود خوشی بافتی
ساختن	بر گرفته اند از دم طرح محبت ساختند	طوبی تنفهای من بردند و محبت ساختند شقایق صفدری
گستن	حسنت و صد تر بهین دل منه که تو	پیوند پاره سازد محبت گسل شوی شایری سهرابی
نشستن	محبت تو بهر دل نشست کین نشست	و بی بهر که نشسته در غمت نشست نظیری پوری

مصدر	صله	شاعر
محبوب - دوست ۱۲		
گشتن	بیاطن ابتیارا گشت محبوب به	نظاره اشتعاش افزای یعقوب نانظم هروی
محبوس - مقید -		
کردن	بداغ آن شعله را محبوس کردند به	چراغی را بر طاقس کردند نانظم هروی
محتاج - معذوف		
بودن	اشب از خوبی دخت محتاج آراشید	شکست حسن ترادر دیده گنجایش نبود فهمی کاشانی
ساختن	پدر و داغ ساز و خدام محتاج به	باشنا نشود هیچ آشنای محتاج ماهر و مغانی
شدن	اندین ره جزو کل محتاج یکدگر شد	عنکبوتی میشود پیغمبری را پرده دار قاسم تبریزی
کردن	جهان دل نازی کرده تاراج به	بدل صاحب دلان را اگر محتاج آشفته طراش
گشتن	دیده چون محتاج عینک گشت فکر چرخ کن	یوسف از نذر و زوایسین آینه است اشراف مازنی
یافتن	شاهین بخت خصم نکاز از نیافت	دست زمانه هرگز محتاج بادی ستغنی کبیری
محترم - احترام		
داشتن	مرا و لیل گروان بشکون نعمت	که داشت نعمت دوران عزیز و محبت حافظ شیرازی
محرم - سبب -		
بودن	باد از شر محبت و یار تو محرم از	گر در غم آغوش و کنار دل ما افتانی شیرازی
داشتن	از آن محبت هم غیرت مرا محرم میداد	چه سازم که در طبع عین و خود آردم محقق کاشانی

مصدر	صله	شاعر
رفتن	گلی می که بران می خفت در گنبد روز دانا	سعدی شیرازی
ساختن	چو غنچه در چین عیش ناشگفته نشین	از
شدن	آبی ز دولت این بی سبب شوم محروم	از
فرمودن	مخلصان را از شرف حضور محروم فرمود	از
کردن	ز سر و قد و بچویت مکن محروم چشم را	از
گردیدن	شدند گان از استماع نغمه محروم گردیدند	عسکری تهرانی
ماندن	شاگردان که کوش که از روز وصل یار	از
مردن	گفتم سخن بنفوسم و جانم کنون	محروم مانده آنکه بشبها صبور بود شاگردان محروم بمیرم چو شنیدن ناله اند خسرو دهلوی
محرومی بے نصیبی -		
انداختن	ایرانم محرومی اندوز از پیاوین کوبت	از
پنجه نوید از عنان و دیده محروم از رنگا رنگی شیرازی		
محا - حاشیه نوشته شده -		
داشتن	بیک در سه تفرقه خوانا به خورند	از
کردن	صغیر روی بتان را خط محشا بیکند	ورق چهره ز خوانده محشی دارند نظام شیرازی معنی آری نکته دان از لفظ پیامی کنند صغیری نظام
محضر دست آویز نوشته که برای اثبات دعوی پیران لی و والی رسانند ۱۲ بهار		
بستن	تا محضر نشستند بایستند	آدانه شکست دیگران را
خواندن	چو بر خواند کاهه همان محضرش	بیک روی پیران آن کشورش فروغی طوسی

مصدر	صلمه	شاعر
دریدن	از	خروشید بربت لرزان ز پانک
ساختن	به	بقدر عاشقان ای کاش جوان محضری ^{سازند}
کردن		نیست ز ابد را عرض تحصیل مهر کربلا
نمودن		هست اگر کشور از آن تو محضرتما
نوشتن	به	کسان را که در دیده جا کرده بودم
نوشتن	بر	محضر بر آب نوشتن
		بدرید و بستر و محضر ز جاب ^{فردوسی طو}
		کمن صد جان خون نشویم گواهی ^{ایلی خراسانی}
		به ثبات صلاح خویش محضر میکنم ^{مخلص کاشی}
		در نه بیرون شود زین خانه پس سر بنجا ^{صاحب احمد}
		چو مردم بخونم نویسمد محضر ^{رجائی احمد}
		بیار

محفل - قدر و منزلت ۱۲

بردن	به	از	برفت محفل از ثریا برو	سعدی یزد
جستن	به	بلندی و خمی	موج چون دحل	ایضا
داشتن		شکل من	از کمرش گشت حل	خسرو و کلو
نهادن		که این آب	در زیر دارد دحل	سعدی یزد
		بدرست کرم آب	در یاب برو	
		بقدر زهر بسته	باید محفل	
		این غزل	لم گر چند از محفل	
		نه آب درو	ریا را محفل	

محفل - مجمع مردم

آرامش	بدرستی	کاش آب محضرتما	آرامش
آرامش	چون	از آب گواهی	بیک محفل
		پیر و قیاس	رو بر انهم نوشتن
		حزین تاس	منی بود چنان
		حزین تاس	منی بود چنان

مصطلح

محضر بر آب نوشتن - کتابی که در آن نوشته شده است که در آن نوشته شده است

مصدر	صله	شاعر
طرازین و اور اس سال فوت محفل طراز سر یاد	در	تمنیت گویان عامت قیصر و فخر باد عونی شیرازی
فروچین که در باغی فروچیدیم محفل	از	که در وے عند لبے کرونا هید عونی شیرازی
هنادون اهل دل از نظم و محفل نیست		باده راز از تنج دل دهند ملا جامی
محفل - بارگیر و بود ۱۲		
آر استن که طالع را سعادت محل آر است	از	دلیل کعبه رساحت نظر است ناظم هر وی
بر بستن مراد منزل جانان چمن ویش چون نم	از	چرس فریاد سیدار که بر بندید محملها حافظ شیرازی
بستن ساربان از محفل لبی که بر جاذبه بست	از	بر دل مجنون ز حیران باری اندازد فیضی که بر یاد
داشتن مجنون خیال کرد که لبی محفل است	از	عافل که داشت لبی او محفل و گر فقیر دوازی
را ندن نایقه از نقش قدم سلسله مجنون خست	از	لبی از ناز اگر جانب حی محفل راند والم هر وی
رفتن گویم هر من و غیر ی بود عشق نرسد	از	ساربان گرم دوی باش که محفل پرود قیدی شیرازی
کشادن ابرین آمده چون جوهری از دریا	از	بر سر جاسوس بلغ کشاده محفل حسن و هو
کشیدن هم هر سله زمین بر پیدند	از	هم محفل آسمان کشیدند فیضی که بر یاد
نشاندن تقدیر یک نایقه نشاند و محفل	از	سهای حدود تو و لیلای قدم را عونی شیرازی
هنادون اهل طبع از همت عالی بگسل	از	بر بختی بخت گام زن نه محفل ملک شمس الدین
مصطلح		
له محفل را ندن و معروف و کشاید از نایقه را ندن ۱۲ بهار -		
عنه لبی از حی محفل و در از جاذبه بست ۱۲ شانی عهده فرو بستند از عشق برین محفل که با ش ۱۲ عونی		

مصدر	صله	شاعر
------	-----	------

محکم

بستن	همین میل آمد و با کاه پیوست	با	که محکم کاه را با کاه با بست	دشمنی با
بودن	بس بود محکم شغاف کینه دیر دوستی		بر سر هم گویای چرخ بے بنیاد و بزر	شغاف کینه
داشتن	ان شورش مجله که دست کم دارد	به	سرشته جان بدست محکم دارد	فیضی که
زود	تا بند نگر دو به زمین اول شیخ	به	تقوا بقدرش نتوان محکم زد	سیحی کا
شدن	چنانم با سر زلف صتم سرشته محکم شد	با	که گما نتم پیوند زناست پنداری	نظیری نیا

روستائی را بازی بدست افتاده بنا بر عزم و قوت و مهارت این فن دروغ
کردن اغال با باکیانی چند سر واده سر آن را محکم کرده -

گرفت	دست اسیدی گریبان دم محکم گرفت		برگ جانم خیال غمزه قلاب زد	شغاف کینه
گشتن	محکم نگشت با تو اساس مجتم	با	از بسکه حرف ست تو هرگز بنام داشت	رضا گیل
نشدن	اکت سار آخنجان محکم نشسته بود که اگر خانه		سوار سیکر در نمی آمد	عالی قیرا

محنت

اند و خلق	ب ر ویتو جهان محنت اند و زیاده		عالم بے آن شمع شب اقره زیاده	جعفر زلا
بودن	هر کجا محنت عروس برید	به	و لم آخبا رود بد ما موسی	محمود
بودن	آفریدی محنت بهران دور داشتیان		کس نمی دانست قدر دولت دیدار را	ایلی تفریح
نمودن	پیا سانی آن می که محنت پرست		پیرون من کسی ده که محنت خیرست	انظامی گز

مصدر	صله	شاعر
داون	به	رنج کشی در طلب علم به ملاجی
دیدن	در	چو محنت با که خواهی دید در ایام رسوائی محروم را از
رسانیدن	به	اگر تو مثل برف پاک ماه رسانیش ناصر غزنوی
ز دل		جهان محنت زده از بند غم آزاد آید شایب سهروردی
کشیدن		که باشد از نکتش محنت ز لیجائی رفیع لبنانی
گذشتن	با	دنیا و محنتش همه با هم گذشتیم فغانی تیراند
گذشتن		محنت دوران گذشت و نوبت آسان شد بدر جراحی
محو زائل و محروم و داله و شفته و عاشق ۱۲ بهار		
بودن		گویند کمال عاشقی ترک نیاز سجاده از یاد
ساختن	از	که محو ازل سازند از زوی تلخ کا ما را از یاد
شدن	از	ماند بے سکه نقش کالبدش طالبی
کردن	از	باب تیغ نتوان محو کرد از تیغ جوهر را صاحب صفی
گرییدن	از	از لذت اگر محو کردی بفس کن سجاده از یاد
گشتن		کاین بلایا سیه وار و عجب و نیاید صاحب صفی
ماندن		دو کوچه بر هم آورده در میان ماندم قاسم شمس
مصطلح محنت زده تا که باشد از رنج محنت باشد و همچنین محنت خورد ۱۲ بهار		

مصدر	صده	شاعر
------	-----	------

فصل خاص

مخاطب

ساختن و ترمیم بفتی را بختابان برادر	به	مخاطب سازم	نصیر
-------------------------------------	----	------------	------

مختل - پراگنده -

گردیدن چون باغ فلک از نصیت تو مختل گردد	از	عیسی از مهر نشاید که کند وقع خلل	عرفی شیراز
---	----	----------------------------------	------------

مخفی - پوشیده -

ماندن عرض حاجت در بزم محفل محتاجیت	بر	را از کس مخفی نماند بر دل و انای تو	حافظ شیراز
------------------------------------	----	-------------------------------------	------------

فصل دال

مدار - و بالفتح - اوقات بسر کردن و گردیدن و حرکت مدار

بستن آن خداوند که در خواب بر تخت خورشید	در	در ملک بند و سکون و در بند و در استریش	بستن
بودن دان قطب حدت که بر ستار و		هموار و گرد و مرکز حکمش بود مدار	بودن
بودن چشم طبع نباشد از ازل در گارش	از	چون غنچه پر که باشد از خون دل در شش	بودن
زاون و او در روزگار پر ملک و اسبق		بعد از پر جز او که در ملک را مدار	زاون
دانش جزیره خویش مدار	به	در پیر میباید مدارم مدار	دانش

مصدر	صله	شاعر
داشتن اشتقاق کینیت و ناست از فتح و کفر	بر	لاجرم عمر تو بر فتح و کفر دارد مدار
کردن همیشه تائید بیان پر جاس زین است	به	کنند بگر و زمین روز و شب سپهر مدار
کردن پیاده دل خود کرده ام چو شمع مدار	به	از قید آب و تناسل نان بر آمده ام
کردن گفتیم که حیثیت آنکه بلون سپهر است	به	شکل سپهر دارد و گه گشت مدار
گذشتن فلک آن زمان گذارد بدلم مار خورا	به	که نفس بدست بلبل و در اختیار خود را
گذشتن چو دغ لاله مراد و حد یقین هستی	به	پیاده دل و لخت جگر مدار گشت
گردیدن پے آن خدمت از شمع خست پروانه خواهم شد	به	که بی گرد و گردیدن نمی گرد و مدار من
نمودن عمل طراز فلک و مصالح کون و فضا	به	اگر نه بخلاف مصالح تو مدار
مدار را رعایت داشتی کردن ۱۲ بهار		
دیدن نه دار از گیتی مدار را ندید	از	سکندر جفا بخش خود هم چشید
کردن شکستن مکر و قاف چندان نیست	به	همو بهر که مدارا کند سلیمان است
مدد - یادری ۱۳ بهار		
آمدن اگر بوقت مقاسات گرم و سردی	از	نیایت مدد از هیچکس علی الاطلاق
بخشیدن بغیر بخت بخود ز کس مدد بخشی	از	بغیر از بخود از کس بهاداری
برودن گو که به زمین گو که کواکب عدد	از	کاش بخت چرخ برود از ان مدد
عنه نهادست بر بهیاری مدار ۱۴ ظهوری ترشیزی		

مصدر	صله	شاعر
بودن	از	حافظا گرد در از بخت بلندت باشد
جستن	از	حیدران شاعر طبع شماس باشی
خاستن	از	پشت گرمی خورشید نور با شکست
خواستن	از	لعلیت مروت که از ان کمان خیزد
دادن	از	عشق اگر نایب دارد دیار من خواهد شد
دیدن	از	بهری مددی ده مرا که دلریشم
دیدن	از	سرگران گشت از عجزم مدو گردن من
رسیدن	از	طفلهای غنچه چشت لطافت زاده اند
شدن	از	مارا اگر رسد مددی از صبارسد
طلبیدن	از	راضیم گرد و علت عصیان نشود
فرستادن	از	کجا صعب است مباد که خطائی بکنیم
فرو بردن	از	اگر شمع خم گرفته این نهفت منطری
کردن	از	دیگران هم بکنند آنچه سبیا میکرد
کردن	از	اگر فتم باز نوس دولت عراق
گرفت	از	درمانده ایم بلکه طبیعت مدو کند
یافتن	از	آنگاه کی کجاست مددی توان گرفت
	از	کز دم صبح مدیانی و انقاس شمیم

مصدر	صله	شاعر
مداد او دوا کردن ۱۲		
کردن	سج مارا که توان بر و بیک گوشه چشم	شرط انصاف نباشد که مداد کنی حافظ شیرازی
مدح و مدحیت و مدح - ستایش یک معنی است ۱۲		
آوردن	لاف فرزند می تیارم زودین حضرت	مدحتی آوردم اینک خلعتی بیرون بخت حسن خراز
اندیشیدن	و عای تو برسم دخت اندیشان نمی گویم	که یارب تا فلان باشد تو بجان فلان عرفی شیرازی
خواندن	چو خوانی امی شتا خوان بد گفتار و کردار	که قول بفعل او را قول و فعلش ترجیحی ایضا
خواندن	چاکرش جبرئیل میکائیل	مدح خوانش خدا و پیغمبر حسن کاشی
سرودن	ز فرج تو صد منت است بر خسرو	ضمیمه بر سر او زبان گویا را خسرو دهلوی
کردن	بفخر دو دمان عالم سفلای کن جش	در آور عالم علوی که فخر دو دمان یعنی عرفی شیرازی
کردن	دخت کن و بستای کسی را که پیغمبر	بستوده دمی کرد بدو داد همه کار کسائی مرود
گفتن	هرکت از زبان من بگفت ازین و فلان	آب و نهش خون شد و جانفش ملک به محمدی عارفی
گفتن	تو دزیری و منت دخت گوی	دست من بے عطار و اداری اوشدی مرود
گلابیدن	مدح سگال	سپاه جهم
سجیدن	سخن بتاهاستم ز فیض استعداد	مدح سج و شتا خوان و سله هر جای شیرازی
مداد او دوا کردن ۱۲ عالی -		

فصل ذال

مذکور - ذکر

ساختن	چو حوت دانه خاش قلم مذکور میازد	دوق را گریه ام افشان چشم میسازد و غمظویر و بی
گردیدن	ایچ وقت نیست که ازین مقوله سخن	رساله رساله مذکور نمی گردد و ظهوری از
گشتن	گشت چون مذکور سحر دست پیدایشیم	نام واصل بایر ابر و ندو جنت ساختند از زوایا و

مذهب - دین و آئین -

داشتن	معلوم نمی شد که چه مذهب دارد	خون دل کافر و مسلمان می بخیت عباسی
کردن	گیم که تو مرگان را بیکار نمی خواهی	خون ریختن خلیفی مذهب توان کرد خسرو و
گرفتن	ای نازنین پسر تو چه مذهب گرفته	کت خون ماحلال ترا از شیراوست حافظ شیراز

فصل راء

مراد بالضم حاجت و خواستش -

بخشیدن	هر گهر مرا که خواهی مرا بخش	بنا نظارت از دست کن فکان و از دست سازد
بیادتن	مرا هر کس و ناگس بآید از بخش	نگیر اول من که در دل تنگ است نزاری
برآوردن	تسبیح و حبه از گل میخانه میا تم	خاک مرا بخش برآورد مرا و من نظیر میا

مصدر	صله	شاعر
بودن	مراد چرخ بود نامرادی عالم	مراد او چو بر آید کس مراد ندارد طغیانی شمس
جستن	خاک از فلک مخواه و مراد از زمین مجو	ماه از زمین مجوی و وفا از آسمان مخواه عقی شیراز
خواستن	جووت چو کمال است جهان گو مراد خوا	عفت چو شامل است جهان گو کناه حسن غریب
دادن	فلک ندو مراد چنانکه دل میخواست	ولی زهر سر سویم صد انتقام کشید فغانی غیر از
داشتن	مرادی ندارم که مشکل بر آید	دل نا امیدم لب بے سوا لم شوکتی بخار
دیدن	فردا جواب نقد کدام آرزو د	عاشق کبر هیچ گونه مراد از جهان ندید فغانی غیر از
را ندن	امیر باش و جهان را بکام خویش گذار	هوای خویش بیاب مراد خویش بران فرخی سینا
ستدن	دو بوسه گر ز لب آن نگار بستدی	مراد خویشتن از روزگار بستدی اوحدی ک
طلبیدن	ده ز دست فغانی کند زلف تبار	که این مراد شبهای وای می طلبند فغانی غیر از
یافتن	بجستجو نیاید کس مراد ولی	کس مراد بیاید که جستجو دارد و صاخر اس

مراجعت بازگشتن -

فرمودن	لاجرم جرم باحادی انظرین نسبت نداده هر دو فریق را تسلی نموده مراجعت فرمود	علی شیراز
کردن	امامده آفرین بشوکت آن سرگروه با تدبیر و هزار تفسین بر سرعت آن مبارز دلیر که انقار دواخت از اینجا مراجعت کرد - (از)	علی شیراز
نمودن	تا در این اوقات که ماه ربیع است در فصل ربیع مراجعت نمود (در)	نصیر میرزا
عنه زانیک قسم بفرموده گذاشت بیکر که او مراد از من انتقام کشید ۱۲ نظیری نیشاپوری -		

مصدر	صله	شاع
مراعات، با هم رعایت کردن ۱۲ بهار		
کردن	مراعات و محبت کن بر خیس بر	چو کردی مکنافات بر تیج نویس سحر شیراز
مربوط - دابسته		
ساختن	بهم مربوط ساز چارنا ساز	اگر هر یک را بود بر دیگر ناز ناظم هر دو
مرتب - ترتیب داده شده		
ساختن	مرتب ساز سقف چرخ دار	فسر از چپار و یوار عناصر ملاجای
شدن	هر کجا از وصف حش شد مرتب شده	بهر آن از آناهجان تاثیر سطرالبتیه ایم تاثیر اصطناع
کردن	و آنگشت مرتب کرد بر کف بر	دو باز دیت نهاد بر سر و شش سحر شیراز
گشتن	چو عشق آمد اجل گشتاوشین	اگر مردن را مرتب گشت اسباب شای شیراز
مرتبه - پایه		
آراستن	پرده خوشی از میان خاسته	مرتبه سبزه خوی آراسته خسرو دهلوی
بنشیندن	بر همه در شمس بلندی بخش	مرتبه شعب پسندیم بخش ملاجای
بودن	این ندانست که قدر همه یکسان بود	ز غرر مرتبه مرغ خوش آسمان بود وشی باقی
دادن	آینست گردی از دست زده شد	این مرتبه با همست پستت زده شد سبزه دهلوی
آراستن	اگر چون قدر مرتبه ناز که در ملک تینان	آراستن
آراستن	بهر جوانان بر خوشی گشتیم	این مرتبه از خاک نماند چه صیل افغان شیراز

مصدر	صدا	شاعر
گرفتن	گل مرتبه عارض جانانه نگیرد	جای اب ساقی لب پیمانه نگیرد صاحب
یاقتن	لنگد احمد که فراخور قدر و حالست خود مرتبت و منزلت یافته	ظهوری از شیرین
مرثیه - صفت مرده کردن ۱۲		
خواندن	جاگیر داران مرثیه عامل می خوانند	عالی شیراز
ساختن	مرثیه سازم که مرد شاعر م	تما از پنج بارگ و لالنگی برم سلوی دوم
گفتن	اوجو جهان بود جان نمیر و من	زنده را مرثیه ندانم گفت بیخ انچه است
مرحبا کلمه ایست که وقت پیش آمدن چپیه بخوشی گویند ۱۲		
زودن	طین عشق می بوی خرد را الوداعی گو	بساط قرب می جویی بلار امر جازن سلمان حاجی
کردن	ز به بادنت بخت مرحبا کرده به	بنفشه زیر کله سرو و قبا کرده حسن دیو
گفتن	بکارش محو شیرین کار اعجاز	به طر حش مرحبا گو آسمان ساز ناطق مروی
مرحمت، مهربانی نمودن -		
شدن	اموال او که بقسط مسر کا فیض آشمارد آلوده به	مستور گشته باز جای که در مرحمت شد عالی شیراز
فرمودن	لند حضرت خدیو کوشه نشان بجایزه این کار	نمایان شمیر به چنان شجاعت نشان فرمود ایضا
کردن	امروز که در دست تو ام عزتی کن	فروا که شد خاک چه سود اشک ندا حافظ شیراز
۱۲ - آواز سرور باض مغفرت آوند است مستانین تا که جوت کن عشق تو این آواز ۱۳ صاحب صحنای		

مصدر	صله	شاعر
مرد		
آزمودن افگندن گر گفتن	و در حق بمرکز تمامی شود تمام در شیشه گردون نیست کیفیت چشم او مرد گیسو	در محضی که ساغر مرد آرزو سازند این ساغر مرد افکن مینای دیگر دارد بهار

مردمی - مرد ستا و وفا -

آہو خشن	یا بیاموز مردے اور ا	یا مرا نیز مثل او خر کن	رضا اصغری
کرون	کن بید گران مرموی کہ آتش را	چو گل عجیب نشانی چو خاہد رویت	صاب
ماندن	نماندست دیچکس مردے	گریزان شدہ آدم از آدمے	رضی تیمانی

5

خواندن	قصه انسر کجسر و تاج حبشید	بر خاک نشینان که مرصع خوانیت	لا اسلم
خواندن	قصه قینه شمشیر نو و ارم بهمان	گوش کن گوش که رفت مرصع خوانی	قدی شده
خواندن	و افتائی عوض مطلبش رفت	مرصع خوانی لعل لبش رفت	اشرف انداز

مرغوب و مرغوب له نوی چیداره و آواز مرغغان و مطربان و سبزه

انسانیت و رفاهیت انسانیت پرست

مصطلح
 ۱- هر کس که در این کتاب در میان ما باشد و در این کتاب در میان ما باشد و در این کتاب در میان ما باشد
 ۲- هر کس که در این کتاب در میان ما باشد و در این کتاب در میان ما باشد و در این کتاب در میان ما باشد
 ۳- هر کس که در این کتاب در میان ما باشد و در این کتاب در میان ما باشد و در این کتاب در میان ما باشد

مصدر	صله	شاعر
انگیزختن یا از جلوه آتش و خانی مرغوله انگیز	از	ظهوری از شیر
خواندن سرت گرم ایسانی خوب رو		که مرغوله خوانی و مرغوله موسی ایضا
داشتن تاله مرغوله داری در دل شب آرزو		ست عهد صلیبتی و کارندان بکیم ایضا
ریختن مطرب نوای ساده کم اینچ بچ بنیت		مرغوله بزرگن سر زلف ترانه را طالب آملی
کشادن و صحن چین چو گل نشانند		مرغوله ملب بلان کشادند فیضی که آباد
کشیدن کنون که سر سر و پاه صندوب		کش مرغ مرغوله دلاله ساغر امید یاز
مرگ - معروف -		
آوردن سخن راست گو ترس که راست		نبرد روزی دینار و مرگ جمال صفتنا
خوشتن چنانست و هم پیش از تیغ تیز	از	که یا مرگ خواهی ز من یا گریز نظامی گنجی
داشتن هر چه روزی مرگ طبعی دارد		مردیکه با اختیار میر و مردست ابراهیم صفتنا
دیدن چنین سال بقصد بی رفت کار		ندیدند مرگ اندران روزگار فروسی طو
رسیدن خراشی دارم از بهر تاله در دل کاش مرگ		رسیدی به دران آشوب و غوغا بیکه بود خفانی شیراز
طلبیدن سوزی چه مرگ می طلای از خدا کنیت	از	آسودگی نصیب تو در بر خاک بهم سوزی ماچی
یافتن اگر خوی آب سکندر کف این فو	از	عجبی نیست که ان مرگ مقابلیابی نقاشی است
عروت - عروسی کردن		
بودن عروت نباشد بی یاسکے	یا	کز ویش کوی وید و باشی سید شیراز

مصدر	صله	شاعر
طلبیدن	مرهم طلب نه ایم و گرنه بیمین عشق	یک پشت تاخ از دل با بی خرویش طالب آملی
کردن	یکه خسته را مرهم ریش کرد	یکه نوحه بر مرده خویش کرد خسرو دهلوی
گرفتن	سنگه از زخم دم تیغ تو مرهم گیرم	از نهمم یکسر سویت که دعسا کم گیرم سیح کاشی
نهادن	چرا مرهم نمی بر روی داغی	بر که در روز گل و در شب عجاست نظام شیرازی
یافتن	سینه آدم دم از ویافته	از زخم عصا مرهم از ویافته خسرو دهلوی
مرهون - گردیده و مقید		
بودن	مرهون این سه نقد به عیشت و کون	فصل بهار و وصل نکار و شراب صبح شایر طهرانی
کردن	رفتیم که بگنج خانه طبع	مرهون شرف کنمش را اونی شیرازی
فصل نژاد		
مزاج کیفیت مخصوص که از آمیزش جنین با هم رسد ۱۲ بهار		
برهم خوردن	بسکه خونم با می گزنگانی آید جوش	برهم می خورد برهم مزاجم گر خورد دین با هم انوشیروانی
داشتن	کند جوی ازین شست استخوان شده	سگان این سر کو خوش مزاج جان شده حیرت شیرازی
گرفتن	سپید من نذر قاتل متنب تو گیلی	مزاج سرکشی داری که میسوزاند آتش صاحب صفا
	مزاج یاده برستان گرفته ام در عشق	در بجان ازان بودم غیبتیم که شیرین سیاح طهرانی

مصدر	صده	شاعر
کفترن	غیر از زبان خوش نیست در دم هر جا بود	همچون طلیب باید کردن مزاج گوئی ایما صفتی
یا فتن	ای لب لعلت مزاج از آنجیدان یافته	بر جهان دلبری حسن تو فرمان یافته اکاتب لحنی
مزار		
بستن	کفن پروانه را از پرده قانوس می یابم	مزارش را کسی الیکاش در پانگن بند طبری
مزد اجرت و بزم فارسی نیز آمده ۱۲ بهار		
طلیبین	سعی تا برده درین راه بجای نرسی	مزد اگر می طلبی طاعت استاد بر حافظ شیراز
مزد - لذت - طعم		
بخشیدن	تا تو بزمی بخشدای شراب نه سب	چه چیز با تو توان خورد که تو به باشد
دشمن	دشمن پیش رخت و مزه دن گل نمیت	بازلف تو بچشمی سنبل مزه دارد سعید قلی
وین	مزه در حیان نمی بینم	دشمن گوئی زبان پیاست طالب آملی
شکستن	شکستن بخت و دشمن مزه شراب مارا	بشراب با فکند نمک کباب مارا اشرف آهنگ
کشیدن	همچو طفل گرسنه پیر خرد	مزه کش از سر بتان من است
یا فتن	بخود و بپرو آفسین کرده سخت	مزه یافت زان خوردش نیکخت
مستطاب		
مزه کش و لذت گیرنده ۱۲ بهار		

مصدر	صله	شاعر
مزمین آراسته		
داشتن	باسامی سامی حضرت که صفتی از این دارند	بر دازم
ساختن	به تشریفی مزمین ساخت خود را	که شد آینه نشناخت خود را
کردن	مزمین کرده انگشتان بچاقم	زده مهر خوشی بلب جم
فصل زانچه اسی		
مژده بالضم خبر خوش		
آمدن	ایچند اندیکه هر روز از درت	از مژده فتحه و گرمی آیدم
آوردن	صبا بخوشخبری در سلیمان است	که مژده طرب از گلشن سبا آورد
بخشیدن	مرا هر کس که می بیند گرم مژده می بخشد	که جسمی بس ضعیف و چهره زردی عجیب ام
بردن	رشک دارم بر جنون آنکه پیش از دیگران	مژده گرم بسر خوشخبرام من برد
پزیشیدن	مژده رسان گفت بمژده بزر	کاورد آهنگ بعرض از سیر
دادن	عایی ز مقدم تو بایام مژده داد	نیزمین این بخشش جان ببرد
داشتن	آنکه آردم چانهایی قرارش تلخ	مژده پارس دارم خاکساران تلخ
برداشتن	فاحصد مرسان مژده دیدار با او	که جو حمله از لذت پیغام میبرد
نکته: هر چه از مژده در این آردم این مصلحت آن مژده و شکر سیدم را از شایسته طریقی مصلحت ای عزم زل مژده رسان این فغانا		

مصدر	صله	شاع
<p>مرثیه (با الفهم و مشهور یکسر مری) پلک چشم ۱۲ بهار</p>		
برزدون	احرام تماشای گلستان که داری	ای دیده که حیران مرثیه برزده باز
خوابانیدن	مرثیه خوابانده اشکی بر خیت جهان را	لشک چشم کرد خواب آن جهان را ز لای خواب
داون	چه یلاست از دو چشم نظری بنابر کرد	مرثیه را کشاد دادن در فتنه باز کردن
دوختن	مرثیه دوختن	بهار
شکستن	چنان ز شوکت حسن تو نخبین شنگ	کشمع را مرثیه در چشم اشکیا شکست
کشادن	بر جلوه شیرین چه کشایم مرثیه از دور	چون طاقت شفتگی کوه کنم نیست طالب ملی
<p>فصل سین</p>		
<p>مساحت (با کسر بیابان و پیچودن ۱۲ بهار)</p>		
زودن	چو کوتاه آمد نداین هر دو کا آسختن	نی قدم مساحت بر گلستان مسیحا زد ز لای خواب
کردن	و صلیح دو عالم را مساحت کرد و هم	دیدش رقم در دست را حرام من پدر
<p>مسالت - در خواستن</p>		
مردان	لطیف الله خان از جناب قدس	از
عالمی شیراز	تموده	
<p>سبب (در این مقال بهشت یار ۱۲ بهار)</p>		
کائنات	مساحت کائنات و قیامی ناز	ز بیکر نازنین که تویی بهشت جهان ناز
افسان	آتش عشق ترا نشسته اول بهشت	سرخوش جام تو هست اندر خون بهشت

مصدر	صدا	شاعر
بودن	یکچند هر که هست بودت و بت پرت	عمر گذشت و ایندل من بپیران همانند خسرو دهلوی
خزاسیدن	ز اندم که بجز از خزا میدی هست به	از رشک تو گل مفتیاد دوست طلحه مروری
داشتن	راهب گشست دست و خراجم دارد	زلف سیاهش به حیبت اجم دارد راهب صفایا
دیدن	مخمر و شیم هست فراوان بودن	که جام لطف هست و خرابی ندیدن عرفی شیرازی
ساختن	جنونی کو که تا بر هم زند نهنگامه بودم	بجام حلقه زنجیر ساز دست و دگر بوم از داکر ابراهیم
شدن	هر که چون چشم باز است شود از	تیسر مقصود بر نشانه زند جمال خجندی
کردن	نغمه ستانه ام ترک فلک راست کرد	هسته دی فلک مرا بارب که دادشین عرفی شیرازی
گردانیدن	بصورت دید در اگر دی جو حیران به	معجنی نیز دل راست گردان تاظم هر دی
گردیدن	که داند هر که شبیاری صفات است از	که باستان هست گردیدن هرات ایضا
گرفتن	بام رنگ نیست که مستم گرفته اند	دانه از تیکه شیشه ز دستم گرفته اند کافای شیرازی
گشتن	هشیا شو که من چنین گشت مان	بیدار شو که خواب عدم دینی است بی حافظ شیرازی

مستی - مقابل - و آرزو مستی و عاشقی - مصطلحات

از حرف تلخ آن لب شسته بهرستی	با آنکه می نمک داشت افزو مستی با عالی شیرازی
از آتش چو شیران پیشکاران است	چونک و نمک کن شربت بهرستی خسرو دهلوی

مست است از آن جام باقی شوم از ناله و گریه و زاری و زنجیر و دست گشتم

از تکیه زاری و آواز گشتم کی جو به بیان مست فکانه و گریه و زاری و زنجیر و دست گشتم

مصدر	صمله	شاع
برون	از	چندان نکش هست که برعکس لبش در جام افتد ز باده سستی ببرد خسرو دهلوی
خاستن	از	همه مستی خلق از ساغ و پیانه می خیزد مراد یونگی زان نرگس مستانه می خیزد ایضا
دادن		ز مستی جادوید بگرگاتن می کافور داد وحید قزوینی
داشتن	از	دارم ز شراب معرفت مستی ما ازان مستی با عقل و دیتی ما سیامی نوبخت
رسیدن	از	هر لحظه مستی و گری میرسد ز عشق این باده کم سبا و فغانی ز کاس من فغانی شیراز
کردن		من آن لطیف مزاجم که گریساید تک فندگدار مرا هست گنداره کنم صاحب صنعا
نمودن	از	احر ز دل از چشم تو مستی نه نمود دست کیفیت ازین باده در آغاز گرفت علی خراسانی
مستجاب - قبول کرده شد ۱۲۵۸		
آمدن		مگر دعای من خسته مستجاب آمد که بخت باز مرا سوی آنجناب انداخت لاوری
بودن		کردم طواف دوشس و پیر و پیر را کاینجا و عا نگرده پیوسته مستجاب بود فغانی شیراز
شدن		سالم اول برپوش کردم دعا سوخت تا برون رفت آرزو ازل و عاشق مستجاب کامل مخملانی
کردن		یار یبقای دولت و حیرت مدام باو کردم تراد و عدا و غدا مستجاب کرد عالی شیراز
گردیدن		مشور وقت ملاقات دوستان غافل که هر دو عا که کنی مستجاب میگردد صاحب صنعا
مستخلص - خلاص شده در با		
ساختن	را	که جمعی کشید برافست آن تمام بیگان فرستاده مکان مذکور را مستخلص سازند عالی شیرازی

مصدر	صلاه	شاعر
<p>مستغنی بے نیاز -</p>		
شدن	مست گشتم ز جرعه کبخی	از شد برزاجم ز بنگ مستغنی
گشتن	گشت مستغنی ز طبل شرف بیاد عار	از همچو آن حافظ که مصحف را تمام از بر تو شرف از درگاه
<p>مستقیم - راست و درست</p>		
کردن	ناف شکوفه ز بخور نسیم	از به کرد بغنبد نفسی مستقیم
<p>منسج - برگردانیدن صورتی بصورت بدتری -</p>		
کردن	منسج کن این آیه ایام را	منسج کن این صورت ابرام را
<p>منسخر - رام و مطیع کرده شده ۱۲ بهار</p>		
دشمن	یار جهان بکار میرام شادوار	ایام را منسخر این بادشاه دار
ساختن	سوز سز ایدل ماکس عشق یار	بر تخت روانی نشین بر چرخواری کن
شدن	گر خورشید از روی چرخ شید مرا	بچه بادشاهی چه که دعوی خدای بکنم
کردن	بیشم نه زخم چرخ دلی روی آید	بچه چو عامل زینکار بر من سخن کردیدار
<p>مسطر - آرد خط کشی ۱۲ بهار</p>		
بستن	نگار یون که روی با کعبه شوق تم	از خطین بر بیان من مسطر بستم
خردن	مگر از کبی نسبه مسطر خور	که با سطر او استی بر خور
<p>مع - بخندنی گیتی سوز خور قاسمی غمت به تیغ تو دل خسته را سحر کرد ۱۲ مجید بگر</p>		

مصدر	صله	شاعر
دوختن	از	صفیر خامه ماصوت بلبلان دارد از زشته رگ گل دوختند سطر ما تاثیر صفتنا
زدن	از	هر کرایا بد نوشتن نسخه آداب فقر از صفیقن راز نقش بویا سطر زند کلیم بهانی
کشیدن	بر	رفتیم در پی تو بهر جا که رفت پای بر صفحه زمانه کشیدیم سطر و الهام روی
نزدان	از به	برو کنده اش پس ازین راست گرند از به از طبع تو به صفحه سطر آفتاب شالی سطر
مسکن جاب سکونت و مقام ۱۲		
ساختن	در	تا چون نور می پری در دیده مسکن یا دیده را با من مرا دیده دشمن سختی نصیر سدا
کردن	چیز عید	آنم که کنم اگر بغیرت مسکن مالوف شود مرا به انسان که وطن از نازت میخ
گرفتن	چیز	کنون بریزیم چو صد هزار غریب گرفته این تن بسکین زیر گل مسکن الحق بخار
مسلم سپرد شده و برقرار داشته شده ۱۲ بهار		
بودن	بر	دعوی گریه مسلم نبود بر تو اگر غریبه در قطره اشکی ندیدی دیرا را ای صفتنا
داشتن	بر	داشته بر تو حق مسلم پیچیده سوری بلاد عالم و الهام روی
داشتن	بر	بسکه روزی بیایانی مسلم داروت از مضامین خوش با بافتنی خوشتری تاثیر صفتنا
شدن	بر	ترجمه انسان گیرای محبت شرم دار از او مسکن شمع کین شیده بر گردن مسلم طالب آملی
کردن	بر	تا در اشد بزی آشنائی بسته ای جنت به دست را بر نه و مسلم کرده ایم صاحب صفتنا
گرفتار شدن		ایچون شکر کن که باین پیروی شت آئینه حسانه تو مسلم گذاشتیم از تو اگر آباد
عند روی خیالی از مضامین ماکه مسکن ۱۲ جلالی عید اگر چه بر آسمان کند مسکن ۱۲ حافظه ستنا و بهار خاطر مسکن کنی بر ۱۲ حافظه		

مصدر	صله	شاعر
گرویدن آفتدرت ست اور بر کار و باری	کان تا بد نگر دهر گزم اسلم	انوری اهوری
مسمار (بالکسر) منیخ و دیرانی حسانه ۱۲ بهار		
بر آمدن اگر خانه را سمار میگرد بر نمی آمد	حسب آنیکه دو دم بایستادیم	علی شیرازی
که کشیدن مسمار ملک بر کشیدیم	بدوخت دست قصاید در سخن مسمار	انوری اهوری
دوختن طریق شعر باو ختم گشت و بعد از او	بر نگاهم خنجر می گردید و در دل کار کرد و شوی بافتی	انورانه عامر
کردن دور از چشمم در نظاره را سمار کرد	اگر خانه را سمار میگرد بر نمی آمد	علی شیرازی
کردن اما یک سمار اینچنان محکم نشسته بود که		
مسند - بالش بزرگ ۱۲ بهار		
آوردن گل از خلوت ببلغ آورد و مسند	از به بساط زهد چون غنچه طلع کن	حافظ شیرازی
آراستن که دیگر باره شد از لطف ازل و شیرازی	مسند آرای وزارت فلک عدل و سخا	انورانه عامر
بیدن بین میر مسند و روی	منم وزارت ملک اسکندری	قاسم گوناو
زوت مسند زوت		بهار
ساختن اگر بر سر افلاک شدی مسند ساز	بر رسم که همین مقام با جوی باز	سجانی شوی
نمادن سنا چشم تو مسند به پیشگاه بیشتر	عید اگر نیز یزدین داشت بوستان بگس	علی شیرازی
عنایت خداست که بنام خدا ایگان به حسین پیر خدایت جوان نهاد و خطیبان ریائی		

مصدر	صلمه	شاعر
مسواک - معروف ۱۲		
تراشیدن	باز آوی دمان پاک قاسم کی سخن گوید	از
زودن	زاید شده در پرده پندار و دیگر هیچ	بر
ساختن	بیخ هر خار یکده آن از خاک جاعل شود	زاید از مسواک ساز دست لایق شود مهری هر دو
مسی دبا کسر نوعی از مستون متعارف است که بدان دندان را زنگ کنند ۱۲ ابرار		
مالیدن	مسی ببال بدن آن که در دل میخ	به
	تبسم تو کت که چشم سر کشید	ایغای قبی
فصل شین		
مشاهره - ماهانه		
خوردن	قباق در منو چه چرخ و اراکی	از
	کز مشاهره بهمنی خور و بهمن	ظهوری شیرین
مشاهده		
داشتن	شب دیده ام مشاهده آن جمال شد	هر چند که یکر دو لیکن وصال شد
شدن	مر مشاهده شد در مدینه نبوی	که آب خضر خاک شفاست جلوه نما
کردن	لجون عینک را تو اعمی فطرت	از
نمودن	که در خاتره قلعه ایراسه العین	به
	مشاهده نموده	عالی شیراز
مهر طوف که در آمد کشاده تیغ آسمان - مرا مشاهده شد سر شرم و جبهه الله ۱۲ جامی -		

مصدر	حمله	شاع
<p>مشک (بالضم) سورانخ ۱۲ بهار</p>		
تراشیدن	از	شدا از عود و صندل مشک تراش ظهوری ترش
ساختن	از	چون کیو ترخانه از طافش مشک ساختن اشرفی از
شدن	از	سایه صید تو دام صید دیگر می شود سیاهی
کردن	از	هوار را مشک چو جرم فلک ظهوری ترش
<p>مشت (بالضم) کره کردن پنجه ۱۲ بهار</p>		
انداختن	به	بهار
خوردن	به	خوشت که ز دست خویشین تان خورد سعدی ترش
زدن	به	یکت مشت آن گل خندان به تپیده زده غنچه را شتراب و دمان وحید قریبی
زدن	به	بهار عجم
زدن	به	یکت مشت زدن تپیده زده غنچه را شتراب و دمان وحید قریبی
کوفتن	به	کوفتن چنان و کفش و دل را از بهار ظهوری ترش
نماندن	به	نماندن زدن تپیده زده غنچه را شتراب و دمان وحید قریبی
<p>مشت (بالضم) کره کردن پنجه ۱۲ بهار</p>		
<p>مشت (بالضم) کره کردن پنجه ۱۲ بهار</p>		
<p>مشت (بالضم) کره کردن پنجه ۱۲ بهار</p>		

مصدر	صله	شاعر
مشرف - بزرگی داد و ستد ۱۲ بهار		
ساختن	بنگاه قدیم را بقدم نصرت از دم مشرف	ساختند
شدن	بامید آنکه بالعلیبت خواهد شرف شد	می از کام صراحی رفته دریمانه می قصه
کردن	بسوزای شمع خوابان عاشق دیوانه خود	مشرف کن تشریف بقا پروانه خود را فغانی شیراز
گشتن	یافت که است بخطابی که خواست	گشت مشرف بجوابی که خواست
مشعل و مشعله - هندوستان چیزه که بر سر چوبه لته یا لته روغن بران اندازند و فروزند ۱۲ بهار		
افروختن	از نورش چو مشعل فروز و ایاغ	چو ایاغ دیگر بر فروز و چو سراغ
افروختن	تا نه فروغ از رخشانند و خفتند	مشعله مهرین فروختند
برافروختن	ساتی بباد مشعل بی دور و بر فروز	از نور ماه چو سپهره مقصود و بر فراز
برگردن	بزرگ صبح بچشمی نور راه در	گر شبی برنگند ارمی منیر مشعل
زدن	زان پیشتر که در دوتور داروم ز خاک	مشعل ز داغ بر دور ویرانه می زدم
سوزختن	احتیاج شمع نبود کلبه عشاق را	ز آنکه در هر گوشه از داغ سوز و مشعلی
گشتن	چو کردی چو سراغ مرا نور دار	ز من باد مشعل کشان دور دار
نشان دادن	اما مشعله شوق بصد حیل نشاندم	در من مزیند آتش پوشیده مارا

نه چو شاه چمن مشرف بود بر مشعل ۱۲ یکم خنای

مصدر	صمله	شاعر
مشغول		
بودن	روز بیدار مشغله مشغول بود به	که کرم و گاه سیاست نمود خسرو دهلوی
ساختن	از صاحب خانه همان را بر خود مشغول ساخت	از تماشا کرده ام بسیار این سقف منقش را فقیر و دهلوی
شدن	به صحبتی شده مشغول هر یک طرفی	که کیف شادی شان زرد چون گاوچه علی شیرازی
کردن	مشغول خویش کرده ام از بس زمانه	نگذاشته ام که غیر تماشا کند ترا سحید قمی
گشتن	گشت او مشغول بر پا ای خود	ما حضرنیز آنچنان بر جای خود علی شیرازی
ماندن	شد یار و دل تیغ فرقه مشغول کار ماند به	او بار بست و خاطر مادر بار ماند دانه هر وی
مشغله کار و هنگامه و گفتگو ۱۲ بهار		
افتادن	هنر اول و مشغله در افتاد دست از به	ز تیغ شاه بهندوستان و ترکستان مغزی شیار
کردن	گوئی که چه فخرست مرا عاشق چو نتو	طعنه درن ای ترک و کن شعله چید ایضا
مشق (بافتن) بداد دست کردن در امری ۱۲ بهار		
داوین	از نص او با قدش تا مشق هم ای تو با	شانه آن زلف از تشاد باشد بهر تاشیر صفا
داشتن	بیم طوفان با در شکیم بهر از نیست به	همچو گشتی گیر از ان مشق تشاد ام سنجی
رساندن	چو صدفان مشق سودای رسام	شراب عشق تر سایه رسام خیزن صفا
بیت	مشق خنم ز لکه کوب غم رسید از	چون سطر جاده از قلم باشد تمام وضع صفا
مصطلح		
این مشق را دوین و تقسیم را دوین و این مقابل تقسیم گرفتن است ۱۲ بهار		

مصدر	صله	شاعر
زودن	پہ	منکہ ز نیسان عشق بزدیان سیزنم طالب علی
کردن	پہ	الف قامت او عشق قیامت میگرد صاب اصغر
کشیدن	پہ	عشق شکستگی بدستان کشیده اند صاب اصغر
گرفتن	از	کدمن ز موی میان عشق پتیا بگرفت طالب علی
مشک (با انضم) محاوره غیر عراق و فارس است و ایشان بالکسر خوانند ۱۲ بہار		
افشانیدن	بر	سرمہ چون از کف ترکان بایشن نرفت قمری
باریدن	پہ	با دو چشم سرمہ آگین بادوزلف مشکباز عزیز بیوی
بستن	پہ	روز عشرہ خمی میرد چراغ آفتاب علی سر سبز
پاشیدن	پہ	غنی کشمیری
ریختن	پہ	بہار
ریختن	در	وز طراوت زلف سنبیل ریخت مشک در آب از شیراز
سجیدن	پہ	بہار
مصطلح		
۱۵ مشک افشانیدن و بر دماغ بستن و بر دماغ ریختن تازه ساختن دماغ تا التیام نہ پذیرد ۱۲ بہار ۱۵ مشک بار و		
مشک پاش ۱۱ از اسماء محبوب است ۱۲ بہار ۱۵ مشک و پرچہ ریختن ۱۱ خوشبو کرد و بیدن مشک ۱۲ بہار ۱۵ مشک ریختن		
از اسماء محبوب است ۱۲		
ع ۵ دل بہر عذہ عشق کین زند باز زلف یار ۱۲ - اعلیٰ		

مصدر	صله	شاعر
کشیدن هم اجل با من تغافل دارد و هم زلفیا	با	بایکی جهان پر از محنت و مشکل می کشم علی خراسانی
گفتن که یگو مشکل خود تا بکشایم		گفتن نتوانم به کس مشکل منیت یحیی لاجبی
ماندن چه شکل ماند و گیتی که اقبال نکرد	در	باقبال تو هر کار یک مشکل بود آسان شمسرخ شیار
نهادن آنرا که با عشق تو بردل نهاده اند		آسان نکرده اند چه مشکل نهاده اند شافعی شهید

مشورت

فرمودن مشورت فرمودن صاحبقران پیر خاشاک	به	با مراے عالی مقام قاسمی گونا بادی
کردن رایم در هر چو فال بر گفتن زد دوستی	با عیب	با هر که مشورت کنم از اهل این دیار قدسی شاد

مشهور

ساختن جور تو ز یاد از حد صبر است	به	مشهور به پیو قایم خواهی ساخت بهائی آملی
شدن کسی ندید چنین مصرعیکه تا نزد پیو	به	بر در گار شود در بهمان نفس مشهور سلیم طرانی
گشتن بادل خون شده چون زانیه خوش بایر پیو	به	هر که مشهور جهان گشت بشکین نفسی حافظ شیرازی

فصل صا

مصاف - صف ۱۲ چهار

دشمن بیاسائی ان لعبت سبیه صف	با	از ان می که با کینه دار مصاف ظهیری شیرازی
------------------------------	----	---

ع مشورت کردن در باب ع بیت خراسان ۱۲ قاسمی عه سبزه می شدی شایر آخر در جهان مشهور ۱۲ شایر سه چنان مشهور شد و در هر یک ۱۲ زبانی

مصدر	صله	شاعر
شکستن معزین و هدی خسرو مصائب	خدا ایگان جهان بنجر لک شکار	مغزی شاپور
کشیدن بدان صفت زورازی کشید مردو	از که دهم کس ز سدا زمین همی کنا	ایضا
مصالح - ضروریات درستی چپیکه ۱۲ بار		
آوردن بپای بست بنای حقیقت و خلایق	مصالح قسم آورد و عقل محاکار سلیم طهر	از
دادن آه و مصاحش داد از پرده پاویده	از گر خیمه بپا کرد و مجنون بر اسب لیلی	طغریا شمس
گرفتن درین چتر سازی چو دکان گرفت	از مصالح زیاقوت و مرجان گرفت	ایضا
مصحف - قرآن مجید		
خورون عارضش را زخم کردی باز منکر پیشو	جای دندان ست پیدای مصحف	شرف ناز
مصرع - نیمه بیت ۱۲ بار		
آمدن مصرع آمده چون تند خود موزونی	سرو عاشق سخنه تازه نه خوان شد که نایت الیاد	از
جبرستن دیوان پراز مصرع جسته نتونی	آن ترکش پرتیر بر آن قامت نور و جیت و پنی	از
پیش پیدان تابک در طاب گوهر نایاب سخن	لشکر از مصرع پیچیده بگردا بستن تاثیر صفت	از
پیش پیدان مصرع بنجام از من ابل دانش بگذر	عقد از دل و اشوگر پدیدم نم پرید و دانش شمس	از
پیش پیدان مصرع بنجام از من ابل دانش بگذر	از	بهار
مصرع - نیمه بیت ۱۲ بار		
مصرع آمده و مصرع جسته و مصرع کوب و بنگارم ۱۲ بار		
و نال توان گفت ۱۲ مصرع و نیمه بیت ۱۲ بار		

مصدر	صله	شاعر
مصفا - پاک و صاف ۱۲ بهار		
سختن	نیت کار هر کسی دل را مصفا ساخت	باخت چشم نگلس که این آینه را پر واز کرد صاحب مصفا
شدن	عافلان را چرخ دنیا کیست نهی در	جامه تصویر در روغن مصفا تر شود اشرف مازندران
کردن	بیابانی کنیم اتفاق	در وینا مصفا کنیم اتفاق و حتی از حمان
مصلحت - صلاح کار ۱۲ بهار		
آموختن	دل چهره دانش بی دروی نکو داد	عذر خرد مصطلحت آموزند است نفعی شیراز
آیشین	عقش اندر کف عدل بخواب بود	راز دار عدم مصطلحت اندیش اجل عوفی شیراز
بودن	بود که مصطلحت کارت اندرین باشد	اگر زمانه یکام دل تو نیستا سرخ شانی شمس
جستن	مصلحت ملک ز راه درست از	هر چه صواب است همی باز جست خسرو دهلوی
خواستن	خواستن بران دارم مصطلحت خواهان	که باشد سوس مصطلحت راهن نظامی گنجی
داشتن	اگر صنع ایزدی ز ازل مصلحت نداشت	تا سازد امتیاز تو خاطر نشان علم عرفی شیراز
دیدن	آب که ز شورش بسیار دید	کشتی او مصطلحت کار و دید خسرو دهلوی
سنجیدن	در پد نامه دشمن و دوست قاصد ز	که مصطلحت بکمی سنجارین گردون عرفی شیراز
مصلحا - حباناز		
انداختن	بیز مصلحا گیساخته به	گرد بگرد چین انداخت ملا جامی
این بابین بر مصلحتی داشت تا آنکه تیغ ۱۲ شانی صفت مصلحت سید را کشتن با تقیام اسانی شیرازی سه در قتل با تیر کش خود مصلحت سید ۱۲		

مصدر	صله	شاعر
داشتن	بر	شب بیوسه می در و زانه مصداق
گسترش		نظام آفرین
مصداق گسترش		بهار
مصلحت		
دیدن	آرایش	چو شمع اینجا با تاش گرم میاد تو فرکانی ملک شرقی
فصل ضیاع		
مضائقه - تنگ و فرا گرفتن کار		
داشتن	در کار ما مضائقه داشت نا خدا	آتش فوج و جوت بلوفان گذشتیم ملاوتی
کردن	رسد چو قطره بدیای که هزار شود تنبیه	بجان مضائقه با تیغ آید ارکن صاب
نماندن	انچه نا غایت در کار مضائقه در کمتری نمانده	طوری آفرین
مضائقه بر زبان رسانیده و آید		
آوردن	بر او گام و نیلای خرمین زهر آ	زهر و جرم ساحت صبر و کار از دریا سلطان بیجا
گشتن	ای نبات لب و آید خضر کشته مضاعف	بی پایه و توفیق حرم کشته حرام ایضا
مضائقه بر زبان رسانیده و آید		
آوردن	بر او گام و نیلای خرمین زهر آ	زهر و جرم ساحت صبر و کار از دریا سلطان بیجا
گشتن	ای نبات لب و آید خضر کشته مضاعف	بی پایه و توفیق حرم کشته حرام ایضا
مضائقه بر زبان رسانیده و آید		

مصدر	صدمه	شاعر
زون	بر	میزم مستانه بر تار کفن مضرب را طالب ایل
ساختن	از	قانون نواز زمزمه بلبلان شدم طغری شک
شکستن		نئے تار پریدیم و نہ مضرب شکستیم بیل عقیق ایل
مضرت - ضرر		
رہودن		سبب ان داری نمرہ مار رز ظہوری تریز
مضمون - معنی		
برداشتن	از	طبع تازک سخن کس تواند برداشت غنی کنیری
بستن	بہ	مضمون بگردا کہ تواند جواب بست قبول کنیری
تراشیدن	از	نسبت سرو بقدر تو نمی آید راست غلام کاشی
خواندن		مضمون خواندن بہار
ختم شد		

اعلان

ارمغانِ صفی

کے جملہ حقوق بذریعہ رجسٹری باضابطہ محفوظ ہیں

جس

کتاب پر شہر کی مسرور و تخط نہوں و ہ سرور و تہوگی

المشہور

محمد عبید الحمید خان

آگرہ

۱۳۳۶ھ

